و عده کرده ای که بوام ...

میکروفیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب انشاء

مؤلف متن فاضل خان محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۹

جزء کتب ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۸۳

طول ۲۲ عرض ۱۳ شماره عمومی ۲۶۴۰۳

وقفی اهدائی بنیاد شهید تهران تاریخ وقف اردیبهشت ۷۸
خریداری خریداری

ملاحظات ۱۵ ورق در ذیل نسخه ناتویس است.

اندازه نوشته: ۸×۱۷

...بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحیم

ابواب مخزن وجود بکلید کنت کنزاً مخفیاً مسدود بود و مفتاح فاحببت ان اعرف مفتوح
و مشهود شد نخست شبستان هویت مطلقه روشن از خدیو ذات پس ایوان آن
واحدیت بحجره زن لباط صفات گشت ان الله کان تمکا کستوی جالسا
و باتر از نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته بسعد نشو و نما ولیکن گلی از گلبنی شکفته و نه زلف
سنبلی آشفته نه قامت سروی افراخته نه زبر سروی تذروی جا ساخته
گل نجیب ناز کرده نهان عندلیب آسوده در آشیان عشقها نهان بهم می باشد
عاشقی نهان ز هم می باشد نخست عقل نخستین و منه الوجود انسلاخ یافت
مانند قوت نامیه و حیوة بجد انی آرایش گر شاهدان گلستان شد
نفوس و امثال سبزه مثال از تربیت کرتبه الثانیه للنبات حیات یافتند پس
گلهای گوناگون اجسام و عیان محسوسه رنگ ظهور گرفت از پرده کمون
بیرون شتافتند پرده از رخسار گلها بار شد عندلیبان الوان بهار شد
فاصول عوالم الامکان ثلثه عقلی و روحانی و خیالی و مثالی و حسی و جسمانی
و نسبت ربیت که بنابر رجوع خلایق بحضرت خالق از توسط واسطه

دل

که نسبت او بخلایق باشد تا گریز نیست که هم از جهة لی مع الله وقت
او سزا و هم بملاحظه امکان ما للتراب و رب الارباب روا باشد
در سیرت صرف وجود و دو خوبی در خلعت امکان تنزل وجودی و نسبت
که زبان حالش باین ترانه ناطق و صادق آید همای همت من تا که بال در
دو کون هر چه در آن زیر بال را آورده نور محمدی و بعبارت اخری
عقل اول ناشاء من سحاب نور سبحان جامع الجهتی الوجوب والامکان
عریان من الصوره والمواد بریا من المنقصه والازدیاد و منه الذات والیه الایاب
صورت ظهور گرفت و بسرمایه فیاضه کالماء و من الماء کل شیء حی در
عرف ارا او بماء تعبیر رفت حدوثش با قدم هم دوش گشت و در نم
امکان با شاهد وجوب هم آغوش شد پس در ایجاد عالم شهادة
و هی صرف الماده بتوسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد لازم افتاد
و در مرتبه ثانی عالم نفوس و مثال خیال متصلا منفصلا بالصور لا بالمواد
بوجود آمد انشاء الله من انوار العقول و هو اکبر من العالمین اودعه صور المحسوس
و المعقول پس در آخر مرتبه نزول شهادة محفوفة بالصورة و المواد موجود
شد و هی متضمنة للسوانح و الحوادث مشتملة علی الزوائد و النواقص الیها الابتداء
و منها الایاب ان ناحی عن دارها هم الدیار و ان عز بمقرها قبل الزوال
انشاه الله تعالی من الهیولی الاولی و هی ظل النفس و هی الصبا تسمی بالماء
لقبولها الاشکال المادیة بابتر ما قال الله سبحانه و کان عرشه علی الماء ای
کان بناء العالم الجسمانی علی المادة التی تقبل کل حیز و شر و فی الحدیث النبوی

اول ما خلق الله تعالی جوهرة فنظر الیها بالهیبة فذابت اجزاؤها و صارت ماء فتحرک
الماء و طفی فوقها زبد و ارتفع منها الدخان فخلق السموات من ذلک الدخان
و خلق الارض من ذلک الزبد فمراتب الوجوب و الامکان و ان سبعة
ولکن ان مرتبة الهویة و ان الظهور فبقی ستة منها معد لخلق العالم عده الله کانها
المراد بستة ایام و هذا العالم قد قدر بالفصول فقدر اقواتها فی اربعة ایام
ولما تجلی الحق فی کل بالکمال و الجلال فحظی خلقا و یذهب بخلق از نگاهی جان ستاند
و ز نگاهی جان دهد یمحو الله ما یشاء و یثبت ما یرید و عنده ام الکتاب و ان
لم تشعر بالتجدد و الذهاب تری الجبال جامدة و هی تمر مر السحاب فقضیهن سبع سموات
فی یومین ای فی وقتین وقت و وقت الذهاب اگر شنوند کان این احوال را
از زینت عوام سبعه زیاده توضیحی باید فلیتفکروا فی انفسهم لعلهم یتذکرون
من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان علی صورته مع ذا الصورة مطابق
ذا الظل و ذا الظل موافق شانا بشان و اطوارا باطوار و صفا بوصف و آثار باثار
فنعبیه تنفس بذاته مرتبة الاولی و ظهورها لذاتها بذاتها فشهودها لصفاتها
ثم ادراک کلیات افعالها باجمالها ثم نزولها فی قوة خیالها و مثالها
ثم القوی و الظاهر الخمس منها فی العضو و الجارحة بمنزلة العوالم الستة الاخری مع
جمله فی دائرة الوجود و خلاصة اسرار التعینات و الشهود و الحق لا زال فی قدمه الحکمیة

خاموش کن قصه گفتنی نیست — در کعبه شود شنفتنی نیست

غیب الغیوب اشارة بتعین ذات است از ذات و شهود ذات لذاته ترا
بالذات احدیت ذات و غیب الغیوب صفات است و علم بدین

شهود و احدیت صفات غیب الغیوب افعال و درین مرتبه تفاصیل
صفات نیست بلکه صفتی نیست مگر علم اطلاقی یعنی علم مقابل قدرت و عمل
که تعین اول است و احدیت افعال و نقش که تعین ثانی است
واحدیت افعال و ماتحتها الکثرات

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ناظم العوالم بدیع المناظم اجتنی الهواء و اخرس العماء و اتکاء علیه و لبث
ثم استوی و جلس ثم مشی و بعث بین ثم هواء ثم لطور الهوی بین ... الاسماء
و مخارج الصفات بکلمات تامات فرکب الکلمتین اولیهما بسیطة و اخراهما
مجموعة و صار نا مطلعا لقضایا امکان الوجود و مقطعا لمواد قطعات الشهود
یا ظهیر کیمیای مقیاس قیاس و مقیاس اقتباس تخت شاهدان کثرات تعالی را

از مطلع نزول امکانی تا مقطع صعود انسانی در بیت وحدت دمساز ذات
ولآلی مضامین رنگین مرکبات هیولائی را در بحر بسیط برکی به نیرنگ وجود
جمعی از رنگ دیگر ممتاز گردید پس با شتقاق جعلی و انفعالی فعلی از امری
ثنائی مجردی وحید مصدر خماسی و رباعی و ثلاثی طبایع و ارکان و موالید
و مطالع مرکبات مندمج جهات مجنسات جواهر معقوله و نفوس مرتبه و معانی
کلیه و انظار نحیه و آفاق مایله نظم یافت و حسن ترجیع مرکبات تمقطعات مخمسه
قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام فرعیه موقوف
مانده و بشر آثار مربعات مثله و مثلثات مربعه فلکی به تشبیهات ربیعی و قطعیات
خریفی و تخلصات امتزاجی و زحافات انقلابی ملفوف گشت شهود ازواج
مرکبه وجود فردی بسیط را دلیل آمد و حدود بحور مرتبه در ورود بحر محیط را
سبیل بی پیش نشید ما تنش نشید لهنیش نوید علی کل شیء شهید در داده نه بر کل
قریب و بعید فلک به جنبش بر هستی خویش افتاد و زمین به اداء پستی در شکنج
زرف از عقد و حرف عقدها در دل صدف نسبت ولی از انصاف
امواج رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای ستایش اعذب تسنیم کرده
با همه سنگدلی از اثر جهدش با دلی پر شرر بی سر آمد نجها جاینده و هی
مر السحاب و دشت با جمله سادگی از خار و خار تحریش خار بر سینه و خاک
بر سر کل من علیها خاب سیل ذیل طلب از پی سیل گریش بر کمر بسته کوه که از
ثنا با لست و لسان فنان فسانه ذکرش تر زبان و ترجمان نجم آیا لعل ناب
بجون دل در نوع خویش کامل امد تعالی شانه کرد یا قوت در خوشاب آب خوابان

فاصل

فاصل فائه ایصفی و مبغر منشی بدایع صنایع صور چون از تلفیق تام و ناقص
انواع این تجنیس که مطلع تحسین ترکیب شهود بود طبع را جاذبه جو گرداند
از انشاء صورت سیاف سجده مطلعی مشحون بنکات شیرین بدایع رنگین
بر دو جهت طفلان بهار تقدیس وجودش را اوراق شگوفه از سر گرفته تا تحریر
سبق وجودش از بر خواند صنوبر تا بر اسرار هوایش ره برد دیگر دل آورده کفش

مبادا هر کرم ای کاج دل آزاد از بنش / بیادش داده ام دل که باشم شاد از یاد

از منطق بیانی اوراد سوسن و صحف بیانی انجام سمن و در دبستان چمن سوره گل
مشرق و سمع مرصع صبا مسترق برق منشور لاله از سباق اللاله الخلق پیاله لبریز لاله
دهشت و بنفشه از مداد صبغة الله بر الواح سبز املاء تهلیل بر اخطی نغز نگاشت
منه فروع و اصول از تتبع فصول در این جنس بر صنوبری چند دیدی بکری چند از
روان عاطل مطهر مضمرات غیب ولی از ظهور و شهود خود عاطل محجبات
استجار جام و لاله را بیهوشی در جام سرور ای پای طلب در گل و شمشاد را
طبع بر عوش مایل حظ نفسه لا یقرا و اوراق گل لا یکتب نسرین را غنیه در گوش
و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر کافه تهم آهو آوار
انشاء و مطلع تألیف از اشباع حرکات ثبات طبع زار وان گردد صنوبر را
از آثار این قلب با اظهار جزئیات و اخفاء کلیات با معانی مدغم
آورد و بسیط این مرکب را با دمی سکنات نباتی و مبادی حرکات
و اصوات ارادی ساخت از نشید دطعات طیور طنین و نقش ذباب
و عقاب و سجع و نعیق قمری و غراب هدیل حمام و صداح دیک شهدت

بان لا یذله لا شریک له و از تصویت وحوش و انعام و سباع و هوام
نزنیر زنک وصهیل خنک زئیر شیر و زفیر ضمیر فحیح مار و دبیب مور دلیت
علی انه مار علیه الامور مطلق انواع را در این سلسله مقید بخواص حوانس
دید از بهیم اساس احساس این حباس را بر نامه از انشاد مطلبی
بود که بخلص تشبیهات را شاید وملخص ترکیبات را جامع آید نفس حیوانی
از حرکات نفسانی بشرفات انسانی شناخت و این مرتبه حافظ طبع
انا از درمرات لوامح اطوار گشت یعنی نیکوان را که با دل سنک
عارض کل رنگ است و با چشم نرگس وقامت سرو نگاه غزال و خرام
تذرو با طلعت مهکین فلک دارند و با خلقت بشرخوی ملک پس از
تصنیف این فصل و تصحیف آن بتحریفات جناس و بتطریفات حوانس
واستخدام ملک نکار و استدراک التفات و تذییل اشارات و تحمل ایهام
کلامی جامع ارسال مثل و مراعات نظیر پدید آید موجب تسلیم و تحیر
مراجعه فصل بوصل و تزدید عکس با صل مناسب افتاد و لی از تسرع شهوات
حطوات نفس در نزاهت این ترتیب بهوات هزل و لعب ملفوف گشت
و تبهیم مماثله و تکمیل مقابله و انسجام رجوع و تلمیح ائتلاف در تشریع این
جمع تفریق جزوی و الحاق کلّی محصور و نفی شیئ و ایجاب آن
موقوف ماند تک چند بر الواح احوال با ملا املایات درهم فی حوضهم یلعبون نگاشته
عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طایفان در دو قوف و سالکان در سیر
عاشقان با یار زاهدان همه با غیر اصبحوا و باتوا و هم نیام و هجدوا

علانوا و ذاک منام فهم جنوا ادما توا کالبیت نیام منا با هم منام فی المنام لیس
در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده که قرآن فجر و فرقان صبح از الواح آن
آیتی است خروس ایمان بروش هوش تجردش طلع الصبح فاصبت الالوان
یکی از خفتگان نشد بیدار آواز برکشید و فرح فرخ نفس که از بیضه یا من طایر
ریاض نی یکی در آشیان طبع بخباث دهر بوقلمون سر بر کرده و به بیت
ترکیب از حذر و نشو و حیات و نطق مناکب اربع آورده بود بصفیر
جذبات رب قواد هم علم و عشق و شوق و طلب با بر بخانین طمینان در رضا
در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز کرده
عقول راضیه و ارواح مرضیه در روضات مقدس و معاهد صدق و مسکن علیها
متقابلین آرمیدند و نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه با طبایع اند این مسجونین
فیها غافلین مشغول فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستلزم امناء محجوبین شد
و عدم قابلیت مخاطبات بالی و مکالمات حالی بحکم حصر و ما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال
رسل و انزال کتاب گشت و غضنفر ابیض امی مدنی اصبح نور و للممکنات مطلعا
و بهما ظهور الاشیاء منقطعا باغ ما بلغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته
علیه و آله الصلوة الله و تحیاته و در زمره احباب جمله اصحاب ان فایده طیبات
هدا علی اسفهم و اشفقهم و اسخیهم و اورعهم اعلمهم و اکرمهم اعدلهم و افضلهم و اقربهم
و انسبهم و انقاهم و ادکاهم اولیهم و خمولهم اعلی الحق اسما از وی البته اکرما
اسنی لسنانهما تا بالعیان علما به جلوا اد جدوا به فقد داجر ما لما رغموا ملقاه

برهان وله علیه السلام الله ما طلعت طالعة ولمعت لامعة خطب فایقه و ابیات
رایقه و بالجمله ساکنین سواد سویدای معانی ابا با زرین بیضه سودای حسامی سودای
هم زبانی جز بترجمانی سخن و ترزبانی قلم صورت نبندد فی القلب منه دفاین
کنوز و ودایع مخزونه و رموز ابو الجبا الافواه ثم مفاتیح من لسن نطقت و اثبت
نموزند در رتبت علی الافصاح و انما کشف دستر به و جود زقلمی اهتم لنظمها لکنه سمطی
وکفی قاصر عجوز زبان در وادی شوق و های مطایاست و در بادیه
وصل کلید عطایا یار اهب عقل را در تعیین اوقات ناموس در بهشت دنیا تلک
شرع را حرس وار نمود از طریق سر مجره قدر را از زبان زبانه حمد جهد ما
از بیان ترانه اگر باعث جسم و جان داور زمین آسمانست بیان کاشف فرمان
اوست و اگر مبعوث بر انس جان خاتم رهبر انست نسخ حجت و برهان او
و اگر سایه یزدان ملک ملک ستان هست این همایون نسخه دولت او

روشن بود این سخن شکی نیست   خورشید جهان بجز یکی نیست

اگر به کوته نظری اسکارای جاودری در چار بالش رابعة النهار پوشیده
دیده دران دنهند کافتابی بی سحاب هست و آسمانی بی سحاب بسیط
علمی محیط علم شمالی عرمی اثر رزم مهر را آنی چهر ایست سپهر انی سپهر توان
فهمانی مهر زدان جواد خلقی که جواد خودش بر اجداد امجاد داد عاد
همواره کام بسیار بست را در طبعی که رد در کرمش بر از بنرد دور و د مراد او
جویان پیوسته جشنی بر کنار ده ابه زمان بترتیب طفل عهدش مهد امان
گسترده و بتغذیش شیر با شهد وصل قرین آورده جلاجل سرو ماه ار پی آسایش

باوی اهل

هوش اوست و قصه نوشیروان افسانه گوش او با طلعت منیرش منطق الهام
نظرش چون در چشمه آفتاب آب حیاتست و در آینه ضمیرش عکس رای
اسکندری نمود از نقش ظلمات سلیمان را در هوای پایه تختش دست بر باد
و حکایت جام بار روایت دستش نقشی بر آب جم را اگر جا بر سر شد است در سایه
اوست و فریدون را فری دون پایه او فرو ماند اهم خیره در کار او

چگویم که باشد سزاوار او   اگر ابر گویم ببارد او   اگر چرخ گویم در رنگ آرد او
اگر تجربه افتد سالش   اگر کوه سنگین بیاید دلش   اگر مهر پیدا را آمده
اگر ماه ازوی ضیا دید چه   اگر شاه روی بر او ارایش   وزین بر رم های

کفایتیش اینک صدر جانه از پی دگر همانوش با صغیر ملکات چوپست و اخری
با اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود است و منطق در سان
آماده تحیات و درود و دریش دعوتش بر منتظران جزمان ما مولان رست روا
و مسؤل ناقابلان مقبول دهان جهر و اقول هو الملک المؤید المجد دولمک المؤید
المخلد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه السلطان ابن السلطان
السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و المظفر
والعلی السلطان که تا فلک از پیکر مهر عالم آراست و شرر از بر فارد ابا
طلعت فر و رانش بر فراز گاه خسروی افروخته و دل خسروان یکه و گاه از
حسرت جاهش سوخته باد زاغ قلم را آهنگ که این گلشن سخن است که تا شر
اندیشه هوایش از عبارات رنگین بر طاوسی آورده از صفیر صریر سار بناهجی
کرده گاه بطلب روایت خو بیارش راه چشمه ظلمات سپارد و گاه از منی

حکایت هوائیش از منقار شکار دامان صفحه را غیرت صحرای ختا دارد
گوئی صیادی است که در گذرگاه طایران معانی از نقاط منقود کلمات
مسلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که آیینه داری صفحه عارض شاهدان
مضامین را با خطی عنبرین و خالی مشکین نمایش داده است یا مجنون لیلی
یا دلی اشک فشان سر در بیابان است یا نامه گوهرفشان
الکار افکار شهریار کامگار در اطراف نامه از سرشتابان است ولی
سینه چاک تهی مغز از کار پردگیان نغز کجا آگاه گردد و دور بادی نسبا
کار زا در خلوت سرای راز ز دشنان کجا راه باشد همان به که داد
عجز را با قدم اعتراف پوید و از گفته نشاط گوید الملکت اذا تکلمت لکنت ما
کل کلام مالکت ملکت اذا تکلمنا و اعرضت اذا تبت الی الکلام مالکی
لاتیت اذا تضرعا و در دار الضرب براعت نقد این کعبه قلمی مصنوع
باید و بصرف قلب یکباره روی از بساط انتقال بر تابد و تشنگان
زلال مقصود را از شروع در روایت اشعار ابدار شرع معهود سازند
و بتوصیف این کلام معجز نظام را در عهده ظهور و ذمت وضوح ما
کافتاب آمد دلیل آفتاب و لحسنت قصاید همایون را که قرائد
فصاحت و بلاغت قرطه مسامع قدسیان سازد

مطلع هر کلام براعت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج
فلکی را از نشیب ربع تا مقطع حریف با حسن تقابل و تناسب تقفای

بلند آوازه

یک دیگر ردیف آورده و تلفیق او داد و توشیح انوار از نخلش اخران
و ترکیب دوستان بوجهی بدیع و نظمی ظریف مرصع و ملمع کرده در سخن
جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات نظیر شواهد قصد ان
شبه و نظیر اوست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد و تفریق
انداد بالثقات و تقدیر او ما بین وقتی ازل آبدار کالک وجود در صفحات
شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور اند تفصیل دیوان افعال و آثار او
حقیقت محمدی صلوة الله علیه و آله و ذات مرتضوی خلاصه اسماء
و انتخاب کلمات اوست و بعد گوهر تاب پاک این معنی آویزه
گوش حافظان گنجینه بلاغت و جوهریان رشته فصاحت باد که لآلی
شاهوار منظومه و جواهر آب دار منضوده این سفینه مستطاب که سواد
دلاویز سطور نسخش چون طره حوروشان مشک بیز و بیاض سواد آمیزش
طرسش چون عارض مشکین بو خطان طرب انگیز گوئی غزال فکرت
بخطا در مرغزار غزال طرازی صفحات ختائی نافه نا گذاشته و مشاطه طبع
معنی را از الواح بدر آسا آینه جمال نما در بر آفتاب طلعتان معانی داشته
روحش لقب نهاده که یا امین الحدیث عقلش خطاب داده که یا احسن
الکلام غزلیات دیوان صدر نشین ایوان خلافت و شهریاری
منبر آسمان سلطنت و جهانداری انتخاب دفتر آفرینش شاه دین
دیوان دانش و بینش است که عدل کامل ملش میزان اعتساب
دانصافت وجود و او دش لجر مکارم و الطاف بر طبع گوهر

بارش ضبط گنج شایگان برایگان چون نظم فواتی شایگان کرده
و آب تیغ جوهر بارش در جویبار ملک چون صاف لآلی اشعارش
در عروق روانهار روان ماشطه طبعش شبه مشاطگی نقد بر در تصویر
خوبان دلپذیر صور شاهدان الفاظ را آراسته و باغبان قلم وی
گلبن هر بیت را از حسن و جمال الفاظ یگانه مانند دل بلبل از هجر
خیال پیراسته روابط شیرین کلامش از ربط عشق شورانگیزتر با حسن
دلاویز بیشتر و زواید در مین بیانش از شکیب دل حسرت نصیب محجّبان
از روی حبیب کمتر است شاهنشاه ستاره سپاه فلک بارگاه
جهاندار سکندر جاه دارا دستگاه سلطان المشرقین و خاقان
الخافقین خلیفة الله فی البلاد و ظلّه الظلیل علی العباد السلطان
لازال ظلّ مدّته الطویله مصروفه بر دیعه الی انصدر اعلام
شوکته الجلیله ملفوفه بنشر الفتح و النصر و وجود خصمش از بسیط عالم مقطوع
و مکفوف و مراد دشمنش از دایره حصول مقروح و محدود
باد
این ابیات لاویز لآلی چندیست که ناظم گرت بند عقد ترتیب یافته و با طاوسان رنگین دلبند
که باغبان فکرت همایونش از فضای خیال بکر از صفحه یارد شه و نابار نموی پرواز
نگیرند از رشته های گوهرین تا ض غلط از یک بند می گذشته
طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه ایست که غزال
فکرت خسروی بجستجوی آتش جوزی عذب الرّدی در مضاربع عزار

۶ ن

٧

غزل جسته جسته ترکیش و یا افرادی است که در تلاعب ملاح معانی و صباح الفاظ
از قلاید بحور نظم گنجینه مجلّا هر فردی در بدایع لفظ و معنی فرید است و هر یتیم
خجلت ده حجله عید
در باغ این چمن بدیع که چون ربع ریاض سبع هشت بیست یوشش از مربوعات سبع
طبعیست که در باغ بر اعجب بدیع بستان بهای بر آغوش تاختست
بر متون این صفحات ظهور معانی و نقوش مه آن ماند که مرآت سکندری نمود از چشمه حیات
در ظلمات آید و یا بر رخسار سیمبران ماتم زده در خم گیسوان پریشان قطرات عبرات
این بوالعجب نقش کلک نازکی و نوی طره بخش خامه سحر نگاری مانوی
مقطعات دربیت ستاک مثنوی پرورده طبع بحر محیط خسروی که در خصوص
جان پرور ثنای غدار حور است و در صوامع اذکار و مجامع سماع
تنبات شفا ده و اسماع را تا فی سبع و مثالث سرور
اختتام این نامه همایون که بنام خداوندی آغاز و انجام افتتاح یافته
جز بایتیان مسمائی از شکر و نعم بی پایانش شایسته نیست محمد الله ثم حمد الله که ما
بندگان را در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال داد که صورت در
صورت معنی یاد باشد در بساط افلاک ذره از قدرش تحریر یافت
و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان عدلش هر کسی قسطی رسیده
و از میزان قهرش هر کسی بهره دیده ز آیش پرتو آفتاب بدوم در

تا بابست و عرش با پا بستاید بام و در شایان کیست که وصفش نداند
یا مدحش نخواند ولی از آنجا که این پادشاه آگاه ارجو نابکه در عالم آب
و گل و کاخ سلطنت بی فتورش هست در ملک معنی و دل نیز قصوری مقصور
خاصان آن بارگاه را بدین پیشگاه راه نیست و محرمان آن کار
گاهم از این کار آگاه نه

جهانبانان را دیگر است این | زمین و آسمانی دیگر است آن
نهانش راز بانان از وی شتابان | سرایش را خمار آرزوی شتابان
بگنج وی فنا را هست زآنی | که هرچه افزون نمی‌شد افزون نمی‌تر
در آن گیتی که پاکی باید از آن | شهنشه باج گیرد تاج بخشد دارا
نه سر تاجش ولی از گوهر خویش | ستاند باج لیک از کشور خویش
نه در کاخش کسی را راه باشد | که با وی خاطر آگاه باشد
از آن دریا که غواصش ضمیر است | در آن دریا که از فکرش اسیر است
چو خواهد طبع شد گوهر بر آرد | چو خواهد رای خسرو پاک دارد
بی ضبط گهر گنجور گردد | بپای دست او دستور گردد
نه هر کس درخور این کار باشد | نه هر سر لایق اسرار باشد

و از این ضبط دقایق افکار حقایق افروز که مفتاح گنجور گنج سوز است لازم
افتاد که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر نکات و لالی حکم باهرات
که در مطاوی مقالات طیباتش بسلک اشارات و عبارات
پیوسته است زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان علم نه اینی خاص و علما

باختصاص باشد و از آنجا که دقایق این حقایق را استتاری و نجوم فکرت
همایون را آشکاری بیش از مقاصد مختلفه متشکله چند اشعار زرفت تا رگرا
گوش پر آواز هوش است و لب پر مشرب شیرینش داند که این نعمت
راز کدامین زمزمه خیزد و این نشاه از کدامین جرعه این قطره را بحر زرفت
و این رشحه را بحر شگرف بر ماهیت شهودی بر وجود واجب الوجود
که بهترین الاشرف ضد و الحد الفاظ بالفاظ املا میشود گاهی خاطر اثر
حالتی دست میدهد و بجای التفات آرد که گفته اند ملمعت بجسم
منم مدانی حی بغربت جسته ام که در وجه هستی هیچ نه منم و در امکانی
دون مکانی در مانی غیر زمانی اختصاص نتوانم داد مرا و را از حالات
جود خیر نام دیر هر چه در حیز امکان محیط و قدیر منم زیرا که از جمود در
کنم پس گویم که او وجودی است واجب و عالم و قادر بیرون از حد
امکان و زمان است و صانع پروردگار جهان و جهانیان

نفس زنده را بدن بمنزله شمعی است در فانوس که نخست بر آن پرتو شمع باید و از آن
و از آن بر مجلس جمع اکنون سر نور است و اگر نور از آن بار گیرد
خود نیز مستور او را در باطن نیز قوی و اعضا باشد اشرف و اقوی
از ظاهر ولی اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است و نفس بدن را
با دو چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن پنبه است گوش روان
لب نطق روح را بند نیست و دست بر بازوی دل کمندی پا در بند

عقل سنگ است و نام بر شخص معنی ننگ باطن را قوتی نیست تا با آب
ظاهر مغرور بوده اند و از مقصد و مقصود خود دور مانند

پادشاه در مقابله‌اش حقیقت مرآتیست مصفی که انوار فیوضات
الهی در آن تجلی نماید و از آن بر اعیان ماسوی منعکس آید و لی
انعکاس فیض مواجهت صورت نبندد و مواجهه نفوس مر نفس اقدس را
عبارت از خلوص ارادت است و این معنی باضافت تجربه
روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات گذشت
سهم بلا را هدف گشت و هر که در مقابله این آفتاب نشست بی تکلیف

عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

مقصود از عید بانصراف اعم بسوی اشرف عید و اضحی و مراد
و عید بمناسبت قدید و قربانی از نیست کردن عارف خود را
و نیست کردن هستی خود زیرا که در عرف عرفا فنا عبارت
از آن است و مراد از عنکبوت خودبینان ظاهر پرست و از مگس نفس
که او تار هوس و قوی کرهٔ تار هوس و هواست و حاصل معنی بیت
آنکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشینند بر دوام
شهود و سطوات جلالی از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمالی از خودی
خود و این نیستی عین هستی است و خودپرستی که رهانی از شهوات
حیوانی نیست نفس انسانی را در دام هوا مهمل و ضایع گذارد و خود را
زهر بدین معانی راضی و قانع دارد والحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً

آغاز نامهٔ انجام

آغاز بی انجام و انجام بی آغاز مرا منت که آغاز و انجام این نامه
همایون بر حسب ایجاد تکوینش بایجاب و تکلیف شاهنشاه جم جاه
روحی و روح پروح فداه بدیباچه و خاتمه موشح و مذیل افتاد
والسلام علی الاکرام

نخست چون یکی جهانی بینی برازنده و چون همی بست و گشادی
بینی و بستم و داد تار و بار نشیب و فراز نهفته و شهریک شاخ و دو برگ
فزایش یکی بینی و کاستن نشستن بینی و خاستن
یکی را پوست بینی و آن دگر مغز یکی را زشت بینی و آن دگر نغز
نشستنیها و رستنیها و رفتنیها و شکفتنیها گرگان یکی دیگر شبانان
دزدان بینی و پاسبانان یکی گمره یکی رهبر یکی دانا یکی نادان
خوبها یک بار دیگر تیره خوار و بهانه بر یک سو نهی شگفت نقصد این
گونه گونه آفرینش را با نهادی جداگانه و از یک دیگر بیگانه یابی
یا دل جدائی بنگری و جهان را یکتائی بنگری فرسوده
دلی باید و آسوده نگاهی یاری همین مایه توان دانست که سرمایه
این همه پراکندگی خرمایه و افزایش و زندگی و دانش نیست ور نگر
گاه این همه درشده کان خرنایک گوهران اخشیجان نباشد آن چار
گونه گوهر را اگرچه با سرشتی جداگانه پای نهاد و بنیادی یگانه باشد
نه بینی که هر یک از آن دیگری در رنگ نماند بجوی آن باز آید و اگر
و اگر چار با یک دیگر آمیزش پذیرفتی یگانه گرد اگر رامش برزی توئی

در این شگرف پراکنده خوبان سبزه جوی یکی مایه بیش نکوئی دان
مایه را که گسترده سایه یکتائی پاک است در خور هر مایه جوئی

گهی سرد است گهی گرم گاهی خشک گاهی تر / گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر
گهی سنگ در کهساره که سر دست نشان در / گهی جان است در تنها و گه جانست در جانها

انجام بینی است و آغاز هستی و ویرانه گنج و خانه رنج همه شب در از جدائی فزونتر پرده ساز جدائیست و چون نکو بینی این مایه را از جز شایستگی و سزائی هیچ نیست و هستی که در او هیچ بینی نباشد یکی نیست هرچه بدیده در آید بر اندیشه در نماید بی مایه پایان نتواند بود و هرچه را پایه و پایانیست بی بینی نباشد و در دیده ها و اندیشه ها مایه ها و پیدائیها نمود از چیزهاست و گرنه گوهرها و هستیها بدیده کس پدید نیاید و باندیشه ها نماید پس از نخستین نگار که در کارگاه شایستگی آغاز کار خودنمائی است تا گوهر نخستین که پایان نمایش و دیده است هرچه هست بینی اوست زیرا که در او بینی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم در او نیستی نیست

نکو بنگر که خود بی در میان نیست / بجز یک هست پیدا و نهان نیست

هو الاول والآخر والظاهر والباطن

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که بی سزا بخشد و سزا بینی هم او بخشد و بینی را پیوند هستی داد هستی اوست و هستی آفتاب

پیکر خورشید بینم در آب / گرچه این خورشید در آیات نیست
که توانائی و که دانائیست / در شهان پیدا توانائی او

شود این مرآت دانائی او / گیتی خدایان داد گستر آینه بینای

و بندو روشن دلان دانش ور نمودار آگاهی و هم او رهنمت که درین جهت عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یکی مظهر همایون پیوسته است

فروغ سایه یزدان بر افق جهانبانان / نگو خورشید انهان چو بینی سایه نور افزا
یکی سلطان تجلی یزدان یکی پنهان یکی پیدا / یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی

زهی آفریدگار ماه و مهر و مقدار اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر احکام و امور پدیدآرنده بدیع و خریف نگارنده بدیع و ظریف برآرنده رفیع و شریف نوازنده ضریع ضعیف طلعت افروز باغ از بهار رنگ آمیز اندوه زدای از بهار حله طراز بساط بساتین غالیه سای رباح ریاحین عارض گل عطر آمیز طره سنبل فائت افراز شمشاد و سرو نغمه ساز قمری و تذرو صانعی که گوهر گل از جوهر گل آورد و از صورت جسم معنی دل بگیر انجر وز جدائق دهشت و نکی را مخزن حقایق آفتاب در کشش بر دامن دمن و انجمن چمن و نوک شوک دستان تاک و جبلت جبل حجر وراثت آب اصلاب رغائب و سلاله ازواج و نزاله اشجار باغ و بشت و از رشحات سحاب مشیش محاط محیط و بساط بسیط و حدب تلال و دشت رمال و شامخات جبال و مالبات اطلال و اعماق غبرا و دهاد قیعاء و دلال نظراء و رباع خضراء و دعاوت نساء و ناشئات جبلی هر یک نصیبی در خود حوض باقیه ساحت شوره زار و بنت خاره اغصان و اشجار روان حنان از ثمار و اصداف بحار و معادن کهسار و بطون اشجار و از خاک خار او

باختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی نو خواست یکی رنگ یکی نام جست
یکی ننگ یکی صلح اندوخت و یکی جنگ یکی شهد اندوخت یکی شرنگ
یکی شتاب آورد و یکی درنگ خطرات عوادی ابادیش در تحرر در نات
شد در کوه لعل خوش آب را الکام صورت ژاله گرفت و دو از جام
خلقت تلالو زهر بر سر خار آغاز شکفتن کرد و شرر در دل خاره ساز
نهفتن ساخته دلباخته و سرو قامت افراخته سمن گوش باز کرده و سوسن
زبان دراز کرد دست از دستار و جاره دامن گهر اخبار در درج زبان
آمد و لعل ملکی را اخراج زر قابل رواج گشت و خزف لایق اخراج
لطف راعنه و اجنه فراعنه و بنات اطیاب و بنین اسحاب کشت
از طرق قابلیت استعداد روی مساحت شهود نهادند نمرود
جلیل یکی نصب اشجار را او و تنار ساخت و یکی موقود احتشام را
گلشن بخار از کف موسی آیت بیضا جلوه کر سامری در تکاپوی لامساس
سمر شد نرخ را فرح در خند ادسم را کرم از فنا موذن ادراز آ
شانه خزان را نهار جان فزا از نی ناقصی کاملی در بر هر عاقلی تماشا

هر کمری را بر سری پر گهری زر آبی | هر کشوری را داوری هر قوم را پیغمبری

آفتاب نبوت ز ابر زوال که از نیران امتحان و انتهال نعایت انقلاب
رسیده گاه بطلعت یوسفی در دو مقام و گاه بکسوت یونسی در حوت
آرام داشت در خلقت احمدی و صورت محمدی شرف اعتدال گرفت

هستی از نور رخش پیرایه یافت | ز آفتابش برد و عالم سایه یافت

بازار آتش

بازار سالش بر زبان و گلزار سوسن بحران و لی یک چند از تطاول
زاغی بر آفت هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرایی زبان بر بست
با هزار دستان غرابی پر فسون بوم را دلیل ره نمون و بوم پیوا
بر نشیمن بهار الحن بر ادبیر و خوان بر نشست احرار در دست اشرار و گل
بابت خار گلچین بر راه باغبان بست و دزد و زر بر پاسبان الکوک
نهی و الزاغ شد و الغمام بکی و الحمام بجی و اللیل عسعس و الصبح تنفس
و صباح العهد لیس الیس الموعد بقریب مدت مهلت منقضی گشت
و نوبت امتحان درگذشت گشت هدایت را ز سپهر ولایت سحابی
پدید آمده جویبار خلافت را از چشمه سار امامت الی تیس از شجره
ولایت که موقد مصباح هدایت بود دمیدند اغصان و بر تو انوار
شجرا بعد شجر و قبسا بعد قبس سرو بستان امامت و شمع شبستان
چراغ دوده نبی و ولی کار در تیهها رضی حجة الله القائم پیوست
و از آن پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری
و در ظلمت ظلم و قدرت اصحاب عناد و داری تکنا عذر بروز
و صرصر خلاف گرد انگیز و نور اعتساف در زان و گلبن الصافی را
خزان و از اصار تیف دور خلفا جور خلفا بعد سلف در جلبه
فراخ لاف بوسن خلاف تاخته سیف حیف آخته آمد و علم
ظلم افراخته یک چند عارض شعایر شرع در حذ ابر عذر محجوب
ماند و بر صفحات دین از آثار کتائب کین آیات صفایح

مظالم و مراسیل بکاید مکتوب شد گلخن گیتی افسرده و گلبن این
پژمرده و سرور از استی بی ثمر شمشاد بی بر بلبل نغمه سرا خاموش
و زاغ بینوا در خروش تا این زبان نخجسته که از جا و اکناف آفاق
از ظلمت اعتساف اختلاف رسته و در مطلع آفتاب خلافت هلال
بانوار جهانتاب هضاف پیوست و انوار شوکت و اقتدار مقتبس از
شکوه قدرت و اقتدار سایه آله شاهنشاه عادل با ذل اذیالم
الی ربک کیف مد الظل بوستان مملکت از اهتزاز نفحات
عنایتش بگلهای اسطن مشحون شد و از جنبش صرصر سطوتش ساحت
زمین از خار و خس مقاصد و فتن مصفی ماند و اکنون در گلزار زمانه
که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاودانه نسیم معدلت رشنت
و نسیم مرحمت مروحه سازو ان سحاب مکرمت دربار است و گلبن

مناظم لم بگلهای شرایع و حکم دربار غراب بلابل بوم
غیب و طرید و بلابل آمال ه از نغم نغم تغزید

نه ذاحبی ابا د دیوان امکان شماری است و نه محکمی ه ادر حلوت سرای
وجوب گذاری نه ذاتش را معروف کس نه صفاتش ه اموصوف زیرا
که ذاتش بری از صفات است و صفاتش یکی با ذات هر چه بوهم
اندر آید مخلوق است و هر آنچه آنست بزدی سابق آید مسبوق کلما میزتمو
باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم
خویش تصوری از ما عدا امتیاز داشته خدای خود پنداشته ایم گوئیم ما

مژده دهد

۱۲

مژده دهت واگر ثنای عبدی مشهود راجع معبود
ثنایش بی شناسائی بود آنیت وگر خاموش بنشینی منزا نیت
همان به که طریق مزده ذاتی پوئیم که اگرچه در حریم حضرت وجوب
نشته ولی از قید امکان نرسته مظهر متقابلات اسماء جمالی و جلالی
دیده اطوار و شئونات اعمالی است واین خود حقیقت کامله جامع
صورت و معنی یعنی سید انام حضرت خاتم است و او را درعوالم
امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت حجتی نایب است اگرچه دائم
و در غیبت حجته هر بعضی از ستایش و موهوم خویش جز شهود موجودی
که علی حسب المقدور مظهر حقیقت جامعه تواند بود عجز منسوب و لله بحیم
که امروز یکی را خاتم سلطنت در انگشت است و حجت خلافت در مشت
که ولایت باطن را مجمع با امارت ظاهر آورده و از کنه جوهر عبودیت
سلطنتی با هر و نیر جون خیان باشد که ستایش حق جل و علا بذات
و صفات بیرون از حوزه امکان از پی این کار دستی نتوانداست
بکر برد این افعال و بر سر این راه پائی نشاید گذاشت بکر براین را بار ستایش
حق تواین در ستایش حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل
اولین از هر چه در حیز امکانش بعلت پیوستگی با وی ثنائی نامیده
دفینه الطوی العالم الاکبر سخان باز کی ثنا یکبارگی بسلکی حقیقت
در بار شهریاری مصروف به که اجزائی عالم اکبر بوجهی الطف واکمل
اشرف در اطوار ذات همایونش مطوی و ملفوف بل منشر و مکشوف

نشانه

فضلش ماده عفو ذلّت خشمش مجرّد از اعراض شهوت عدلش رخ
مابین رأفت وسطوت هست ارکان عالم را از عزمی صبا ابا
سایر وحزّمی خاک ضعف ثابت وجودی آب مثال سازمی
وفهری آتش شان داری مطهری چارکانه دارد باستراج این حجّه
بساط از دولتی ساکن وشوکتی نامی وحکمی روان مولید رکانه
سپهر قدر و مهر از ذرای فر از از دست بحر دل از کف ساحل
شرف وقطره‌ای در توعطا باران و
سبحان الله زهی از ستایش خداوند جلیل عدم شاخشم عاجر داب
و ارشادی ظلّ ظلیلش ثناسایم عاجز گشت تحریری رای کوا لعنون
برصدیقی وسری مین کنم و ذیعه اگرچه خامه نگارنده و نامه را از
خامی در کشف استار اسرار دستی تمام هست
ایم من النسیم علی الرّیاض از نسرح نامه دهشت این مقصد خاصش
بازداشت که خلعت عذاره و همت فیها فرح و هو تصحک فی عد ارای
قائلا یا من قصدت مدیحه قف و احذر کل الحذر کم زیم فیه
عطل التحی نظل الفکر مازال ان خطر لمؤار دفی سراتها الخطر سان
میک والمنی یا اث و سحاک کم تعر این الظلام من تصنیاء
عین العشاء من السّحر مذ اتعامک ذا امرائک حذر مانک تم و
در شمس الضحی وبهاءنها مدح النهار رمانه بلی حقیقت نکر از آن ا
همین مقدار اشارت کفایتی تمام هست و دیگر از ان از این رناد و
مایهٔ تحیّر اد مام همان بهتر که از آیات ذات همایونش بد انچه

مشهود خاص وعام اکتفا رود تا سرور خاطر یادان حاضر را یادگاری شما
ومحرومان غایب را اگرچه ما به هزار گونه حسرت اخبار ی فلحرس الالسن
ولتلصت الاسماع یا محیر الارواح اشر جواد یا مجمع القلوب اسجوا
یا بهجتی فارحمی یا مهجتی عودی انی اتیت مقصودی وموعودی
تعالی الله زهی شاه جوان بخت طراز افسر و آرایش تخت
مثالی آفتاب از سایه او خیالی آسمان از پایه او
و تصاعد العدل نجومه و تحافت الجور رجومه خلق بین العزّ والمجد
و ولد بین الطعن و الضرب کان مهده من العلی ورضاعه من
الذی اخذ لصاب من الرّایات و المثنی من الاعارات وصیغة
عود المهد و الاعواد مشابه بوجوده موضوعة وعض به اسنانه و الاسنة ثابته
مرفوعه فتح فاه بتغرد الثغور له مفتوحه درک الارجیح ولا نزابه ارجوحه
فرون زاندیشه بیرون از احساس نکوییم کانچنین با آن حیا نیست
منوّر طینتی تا به آتش ارتسایه خدا مظهر خلقی مشخص مکارم را اثرات
پیکر نما همایون فری بر سر سروری افسر فرخنده رخی از حباره و روحی
را فرکشاده جبینی فضا کری از حلیمش کشیده حاجبی قدر زری
از کمینش حشمی از نوا د مرد مک بینش گوشی موشیده راز افرینش
بسط بیانی وصدری از بی حل وعقد کار جهان بسته بازبانی ولبی در
وقبض بیان کلید وقفل مخزن ز از بازو دستی به بیزدوی دل و
ربی و بر زبی در جوزال خسروی سرو آشنا قامتی دلی از دستان

عدالت مهر صفت طلعتی ولی از آسمان جلالت جمال آئینه دار
بکر جلال جلالی صیقل کر آئینه جمال حجته دینی زبر دستی از مین
و نیازش عطفی بر آستین مبارک بابی سرافرازی بر سر بگذارد از
نقشی بر زمین

استحار اهرمانی نقش دیکر داشتند — نقش بندان عدم در کارکاه حادثات
کار بستند از نه کاری قلم بر داشتند — نیک و بد او جشند اکل نقش روی او

وهو السلطان الاعظم الاکرم الافخم
مالک ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاد حوزه
الاسلام و ملاذ ملوک الانام السلطان ابن السلطان ابن السلطان
و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ان آیه بکرست آن آفتاب هیبت — بی نشان فجعلی شه خسرو خسرو نشان
آسمانی بی نظیر آفتابی بی زوال — پادشاهی بیقرین شاهی صاحبقران
بسبب هستی و ذاتش بست حیثیت و نور — الفت ذره دوران جاهش الفت جسم و جان
رایتش با شرکرد دن حقبه در کاه کاه — نصرتش با نصر چرخ اسود در کاه آشیان

لوحش الله رحمی سابق وعضبی فایق سطوتی چند ان که زر دشتان
و نزدیکان را از مشغولی تدبیر خدمت باز بدارد و تار کان
الارض فی ارجائها و اجفة القلوب مخافة الجنوب مفتوبة الصحاح
منقضة المرائر را فتنی چنان که سرکشان دور و نزدیکان رقبة
بندگی حضرت بار آرد اغذا ابناء الدهر فی ایامه علی وساد
الامن فی رغد العیش و نجح الامل و منح الامل آمنة المطارب منقطعة الطح

تکفه الزو

بکفه الرزو اجرا از بحرین سحایب و عنایت سفینه را ابی در نهاد و قلم را
زلالی با مداد بود هم عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و اما
و ما یستوی البحران یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و اذ مرج البحرین
یلتقیان و ابیک دست همایونش منهار رنج لا یبغیان تیغ
خلاف در غلاف رفت و اخامه اعتساف با انصاف آمد خامه را
از کینه دیرینه دل تهی کرده در پیش تیغ قطع شاجرت را
گردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت عذار خویش پیش خضوع خامه آورد
سر تسلیم بزیر افکنده و مفاخرت این بنانه بهر یک تضعیف مفاخرت
رایت آمد خامه تحمید تیغ و تحمید دولت بید تیغ در اعواد تاملّ
همایونش از پی رفع ابهام بر سر ابهام جای گزیده از شید نشاط
انشا کرد

واصبح الرائی محفوظا من الزلل — قد اشرق السیف مجروسا من العلل
بها العزائم فی الاحزان و السهل — اسال المکارم فی الامجاد و النفل
فاض المرایا بلا من و لا عبس — نال العطایا بلا وعد و لا مطل
نشر و بسط و افساح و توسعة — الا الضیعة بین النجح و الامل

و السیف قاعدا علی قائمه منبسطا فی قبضة امضائی مجاری قلم را
نبهاً به با مداد دماء صفحات معارک و سطور صفوف ارد طعاه
ابدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت آهنگ صلیل بغیر آیات صریر
گشت و صفایح بیض از سواد صحایف فرمان پذیر ازی نصر حامی

سیوف قامیات هر مفات بابرات امضی من لحاظ فاترات حاظیات
الابصار کانشقات النهار   قواطع کادت ان تحل حدودها
من الشباب و شموله والاهدم حموله   والعاشق هواه والهوی
وحفاه و سهام صایبات نصول درعات رماح شوارع هاجمات
نوایح و تحاشف و مغافر زره و ترس و رانات و دروع سابغات
که از اومیض بیض و لمعان حمر و بیض صفحت احداق الایام لها
بارقه داست اعطاف اللیالی بها شارقه و دیگر آلات جنگ
از توپ و تفنگ و نهنگ صورت آذر اژدرا ب سیر آتش سر سماک
شکل سماک سوز کالرعود والقواصف والبروق الخواطف مرعدات
مبرقات یتطیر منها قلب الجنود کجاجها هولا و روعا یجیش بها جاش
الجیوش فزعا و خوفا اشد ضرامن فواد مشوق صفرا الحلود من الفرام
کانها صبت لطت بانفرام چو انچه آسمان باد با بوستان کوه اسباب
المنی فوق سروجها و اجال العدی تحت سنابکها و العزیمة زایضها
والآمال قائدها والنصر غرة وجوهها و عاقبة العافیة عقدة ادنابها
بالشکری پیل پیکر بیل بیکار شیر شکر دو بیکار سخ گذر سخ گذار ماه
سپه و ماه سپار رومی منظر زنگی مخبر تازی نژاد تاری جنگ هندی
سلاح خطی رماح غصون النقا عند اللقا و حیات الطرم حین
الوفا در تکاپو صماخشان صلیل النص تفرح بالذکور کما اکره
سلیل سیف ذی جفن مریض و طرف غضیض و عطف و نبض و در

بچه

عریض و در قبض عدو قبض العدو مزج بالسرور کالاسد ابی
ربض و الیل الی حضیض و الوج الی نضیض و الفضا الی نضیض در رتبای
رایات جهان کشا ردان و استظهار ربع زا در خدمت لمعی
بکنحل الحصن کمهل   لیهد   و نجی مشرح الصدر بوجه اعز
آرای رزین و افکار و متین و ضمایر صافی و تصمیمات کافی و ایده
مای درست و عزیمتهای چست و اقوال با افعال و علوم با اعمال
و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رفت بزرگوار و زرا و کار
دان و هنرمند دبیران بسیار دان که در سلسل رشلات تدبیر پای
تقدیر را به زنجیر کشند و بحر زرقی و زیبقی دقیق رقبات مهار
از رقبات نعویق محرز ساز ند دیوان همایونش را ملتزم آصف
با قلم یای بردی دست همایونش بر سر کار جهان دست یدش داده
کاو نقاق بست کاری با نفاق جهان نتوان کرفت و عالم
هر یک بکمال سنجی خود بیوست این مالک جهان شد و ان مالک
جان کرفت خطیبان درگاه و خرگاه تهنیت او وفات را اعلی افصا
الحالات با ختلاف لغات از املا آنشان رشیق البیان بحظها
بلیغ رطلیق اللسان و این خطب ثلاثه که مولید ارکان بلاغت
و رشاقت و فصاحت و بلاغت و مثالث او با زعفی و بیان
و صناعت روابط دری و تازی و ترکی در ستایش خدا
و نیایش خدا و بدا از کلک فقیر بسلک تحریر بیوسته بود درین

اوراق بخت افتاد

ستایش خداوند بخشنده را / فروزنده جان رخشنده را
پدید آور مهر از دی نهشت / نگارنده چهر زیبا و زشت
جز او آفرین بر کسی کی نکوست / که هم آفرین آفریننده اوست
خردپرور از سنگ و خاک اوست / زبان ساز وی از بر پاک اوست
چو مشکل چو آسان توانا است او / چو پنهان چو پیدا چو دانا است او
از او گر بلندی و گر پستی است / اگر هوشمندی و گر مستی است
جز او نیست هستی و ما نیستیم / چو هستی جز او نیست ما کیستیم
بهر ذره مهر صنع اکبر اوست / بهر قطره دریای یکتا در اوست
یکی نفخه از صنع او خاسته / جهان را چو باغی بر آراسته
به باغش فلک کرده نیلوفری / هر ذره در آن دعوی شهپری
ز هر نقطه آرد کمالی پدید / به هر نیستی آرد جمالی پدید
چو از دست برد خزان در چمن / نماند ز نسرین نشان و سمن
پی هر خزان اندر آرد بهار / اذا عسعس اللیل کان النهار
در آرد نسیم بهاران بباغ / نه از خار ماند اثر نی ز زاغ
سهی سرو را سرفرازی دهد / به قمری سر نغمه سازی دهد
نوا بلبل از پرده گل زند / ز هر گوشه گل راه بلبل زند
خروش آورد سیل از سنگ رود / صبا سبزه در سبزه گیرد سرود
گل از شاخ او رنگی آرد برزر / ز نخجیر دی نغمه سازد خبر

ز کلاه

ز کاخ عدم گل بشاخ آورد / پس آنگه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ / ببستان خرامند خوبان ز کاخ
ز عکس گل و سنبل و روی و موی / در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
بهر جا یکی سبزه رست از گلی / گلی بلبلی دلبری بیدلی
دگر ره چو بیند بستان دل / رود بیخ خار طغیان ز گل
ز سرچشمه گشت دنیا و دین / بجوشد گمان و بجوشد یقین
یکی را فزاید ز خون رحمانش / بخود درنهد نام بر دانشش
بد اندیشه بیند بد کار خویش / فرو مانده در رنج و تیمار خویش
یکی پیکری سازد از سنگ و سیم / که این هست پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور / بدان بار ماند نپیدا دو دور
فرستد بهر قوم پیغمبری / نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خدا رهنمون و دلیل / یکی بندگان را پناه و کفیل
ز پیغمبران مهتری برگزید / وز او چون فزون تر کمالی ندید
بر او وقف کرد آیت سروری / بر او ختم آیین پیغمبری
ز کشور خدایان با عدل و داد / بدین پادشه خاتم ختم باد
که بخشش مصون باد و بخشش فزون / خدایش پناه و نبی رهنمون
فرو مانده ام خیره در کار او / چگویم که باشد سزاوار او
اگر چرخ گویم درنگ از او / اگر ابر گویم که بارد از او
اگر بحر پیدا نشد ساحلش / اگر کوه سنگین نپاید دلش

اگر مهر ضیا زاید سپهر   اگر ماه از روی صفا دیده مهر
اگر شاه بر روی سر آید ازیست   وزین برترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار شرافت گلزار نجار
خلافت نهال غصن عصمت نور حشمت نور ثمر مرحمت ثمر سیادت
مکرمت محیط بحر کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر عدالت
گوهر افسر شهریاری پروان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه
کثرت سایه نور رحمت نقش هدایت نگین خاتم درایت خاتم
زیبت کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور
اختر خرد اختر گرم برج برج سپهر همم شمس الضحی قمر الدجا فلک ملک العلی
المشتری علی السماء بقدره واذا قضی علی القدر. السلطان ابن
السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابو الفتح والعلی   خورشید فر جمشید نشان کیخسرو سکندر نشان

گهرفشان که سرفشان این از کف آن از خنجرش   ملکش چو بحری
و هنر آن از عدل گشتها روان   گر عزم دارد تا دبان
ور خام باشد لشکرش عزمش چو مرغی تیز پر زان سوی هنگامش کند
سعادتش در فتح بین بال و پرش   با گردش گردون بود با عیسید
همیون بود   زاقبال روز افزون بود هر روز در شید دیگرش

واینک سعادتی نام ند نوبت تجدید سال و وصول عید سعید
و جلوس تخت همایون جدید بهشت تهنیت عیدگاه همایون تا

ازطبقات

ازطبقات فلک قدسیان ملکات اخلاق آورده ورود شتابان
ملکوت اشراق صفات علی الترتیب هر یکی یکی از ارکان قدس
نفوس جسته مهد و لطف بسط و قبض را آتش و باد و آب و ارض
ازطبایع خویش بازی درپیش دارند و احسان ازبلوغ کمال جمادی
و نباتی و حیوانی در ربحث و بحث دنام و با فرحت تدارک ایام را
با نظم آثار خویش سلطان بانیه در دوران بهار انجمن گلزار از اشیاء
حسن همایونش خواسته سرو بر سر افرازان سرو صنوبر درپیش یاران
اشجار زهره را از اثاب اخضر و منسوج سیم و زر نشبه اعیان کشور ذوالقدر
شکر از آب سلسال جویبار با طبع جوادش جویای برابریست و از گوهربار
بادست رادش سر بهم سری انفاس نسیم را دم از نسق الطاف
اوست و نسیم ازهار را دعوی آثار لطف او

ملک بر در کهش خدمت گذاری   فلک در پیشگاهش پیشکاری
خراج آسمان از کشور او   ثوابت ماندگان لشکر او
زمین مشتی غبار از آستانش   حجابی چند بر در آسمانش
جهان داری گرفته آرایش ازوی   جهان پاک سرگزیده آسایش ازو
جهان چون جسم حکم وی روانست   جدایی جسم از جان تن توانست
زدانش حرخند از رکه باشد   کرین شاهی خداوندی چه باشد

جهان باشد اشیا چه پیدا بود نهان   بار بغان یاری مغدین باری دین گنجی زرگان

نوباش نجم ارسیدین سحر بوگون ربیلان
ایس توانعی ارا عنبر سراک افشاندین
یاری جلالی ارا احسانلاری اعضالارکورکان
نجمه آسیا اچره وصی سی آدلیغ

هیکب لیک عرجا عندین چاخرلاردین دوباسار عان
بولاغلاردین دورکوثر جدولی دین
یاریلارارمهیه یاریلغان لاراز فرد
شهنشاه یارچه شاه اچره ممالک دین دو

اول یوز تنکری الحاکالاری دورکیم شکلت اقصا سبعه سیاسی
لاربک خسروی هر صباح ده شعاع لاربنک بواکبی وانواع اتین
کتابی سیرلاغاوریک تخت کاهیدین اول اچوق کوک جمعا ساتان
دوبر دلعی سحرده شرفینک دعیدین یاتان الور وحضرتینک امضا
سغه هر بهار عنه سلطان کل هر صباح الجانینک اورنکیدین باسیل
چمنک هوایی ابار دیر کلو رماندین صوبکزه ساحینک کاحی بیک
مقدسیدین یکی تیراک تا باره وقدرینک پایند بغه خسرو خورشید فر
داور الجم حشر گلشن شاخ ظفر گلشن باغ کرم حلافت کلامی مبتوبهر
عاقی شرافت جامی بنک صفوت لو مدامی عطا کوکی بنک بار
عانغان عمامی جمشیده سمایینک سرکشکان یا غامی بلند اختر
فدیو معظم جهان داددر خسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاد الله تعالی
سجا به ملکه وسلطانه هر بهانک اغازنعه رایت افرازنعه جلالینک
مشعر بدین نصرت اغعنه وظفر اغعنه اقبال بوکیسبانک خوتی
جلیع العداز قلعنا مظفرعسیرنیک صرف اتماکده سحار السبعه نیز آن
صدف بوینبدی کوهر حالمی بویدشکرنیک نیز ماکیده معدن الجره

دین بوتکانی سیم و زر حاصلی اذاق که تولارنیک باسالاری وبال لار
لولو وگوهردین مرصع ابراردی دشمن لارنیک بوبون لاری محجی هر
قلیجیدین ملازده یاغلار یردی قلق چی نینک جی کیمسی یکی داناکیم
یم وززیبی دین اندای وقویاش صوری یا بان قیلو ارادی صنم لار نبات
کوزنی شاکلیدین وبوزنی شمامدین سیم وزر مخالی نمایان اهرزیهی
سالک یانبی وممالک زیبی ناظم تدبیری ونظام تغییری عدل امرا
تو بماقی وبذل لکارمی یاماقی شکر لکجابی وکشورا اوبابد […]
فاتیماق عزیمتی سیرلا دارالخلافه بولی یاسا ندی ولمنت لله کیم بودور
ورهما یون تختی اوزره یاستاندی شهزاده لار کیم […]
هر قایی بود الیغا فا زسوسند اوهمایون اردوغی بینک […] لاری
اوزربند اتوریان هریانی حریک یاشلاری باشلارین قوچی تیاب
سال سال ایاغه توریشلار سماسکانی یتلی الارض سکونی املی سلا
لارکیم جمشید فانی داغی فریدون یاشاریا سپاه کورکانی هم اوزکا
جاتخت وتخت یلکایی هم یلکیجا جاه وکوکایی لازال قاعد اعلی بساط
السلطنه حتی یظهر القائم قائم نینک ظهوری زماجا بو دولت قاهره نینک
دوام اولسون بحق النجاتم وبغائم الخفا
سبحان من یحمده الذاکر باللسان والناسی بالنسیان السما بالسمو والارض
بالدنو والليل بالتجلی والصبح بالتسبیح البر بالفجاج والبحر بالامواج […]
بالخضر والفضا والنبات بالنما والغذا والحیوان بالانفاس والا[…]

قوتی نجم ارسیدین سحر توکون تمان بیکیت لیک عرجا عندین جاخبرلاردین پاسبان دوران
ایس توعی ارا عنبر سراک افشایدین اختر ن بولاغلاردین دور رکوثر حدیق دین زرین
یاری جلالی ارا احسان یاری اعضالار کونکان یاری ولار ارا تهیه یلغان لار اراز فرقان
نجد الله اشیا الحره وصی سی آدلی الحرا شهنشاه یارجه پاشا اسپره ممالک دین زره ارایم

اول اوغ تنکری الجالکا لایق دور کیم شیتنک اقصا سعیه سیانه لارینک خسروی بر صباح ده سعاع لارینک موکبی وانوا این کتابی بیرلا خاورینک تخت کاهیدن اول اچوق کوک جمعا سابان دوبرر داعی سحرده شرقینک داعیه‌دن یانان انوار حضرتینک اقصا سیعه بر نهار رعنه سلطان کل بر صباح الجالنینک اورنکیدن تا سبل چمنینک هوایی ایثار دیرکلو رماندین صونکره شاهینک کاجی بیک معدسیدین بیکی بیراک تا یار و قدرینینک پایندینه خسرو خورشید فر داور انجم حشر کلین شاخ ظفر کلشن باغ کرم خلافت کلامی بیت بر عامی شرف جامی بیک صفوت لومدامی عطا کوکی بینک پاره غاغان تمامی جمشید ه سماینک بر کیشکان باغامی بلند اختر خدیو معظم جهان داد ورخسرو اعظم شاهنشاه زمانه راد الله تعالی سجانه ملکه وسلطانه بر ایهنک اغاز نعمه رایت افرازیعه حلالهنینک مشتهریدین نصرت زاغنعه و ظفر داغنعه اقبال موکبلارینک خوالی جلیع العداز قلعه‌ا مظفر عسیرینک صرف اتماکده سحاره الاسنعه بیرا صدف قوبیدی کوهر حالی مویدلشکرینک پیرا ماکیدمعدن ایجه

دی ولار

دین توکانی سیم و زر حاصلی اذاق که قولارینک باسلاریسی وبیل لار تتی لؤلؤ وکوهردین مرصع ابترایردی دشمن لارینک بوبونلارین محجر قلیجیدین قلاده باغلارایردی قلق چینینک چی کیبی یکی دایک کیم سیم و زرتیی دین اندایی وقوپاش صورتی یاتان قیلوارایدی حصم لاری کونزی شاکلیدین و یوزی شاملیدین سیم و زر مخایل نمایان ابرتری مسالک بانینی و ممالک زینی ناظم مدبیری و مظالم تغییری عدل امرای توماقی و بدل نکارمی یاپاقی لشکر جهانکیری و کشور اولمایدین صونکره قایتماق عزیمتی بیرلا دار الخلافه بوتی یاسایندی و الممنة لله کیم بودورهمایون تختی اوزره یاستاندی شهزاده لار چوک کیم قویاش فلک اشتداد هر قایی بود البغا فارشوسیدا اوهمایون اردوغینینک یایک لاری اوزرینیدا اوثربان بریانی حریک یاشلاری یاشلارین قوچی سیاب سال سال ایاغیه توزیشلار سماسکانی بنی الارض مسکونی اهلی بیلا آتی لارکیم جمشید فانی داغی فریدون یاشاریا سپاه کورکای هم اوزکا جاتخت وتخت یلکای هم یلکیجا جاه وکوکای لارال قاعد اعلی بساط السلطنه حتی یظهر القائم قائم نینک ظهوری زماجا بودولت قاهره نینک

دوام اولسون بحق الخاتم والقائم الحقا

سبحان من یحمده الذاکر باللسان والناسی بالجنان السما بالسمود والارض بالالدو والیل بالتجلی والصبح بالتنفس والبر بالفجاج والبحر بالامواج والمطر بالاقطار بالخضر والفضا والنبات بالنماء والغذا والحیوان بالانفاس والاحساس

والانبا ان بالمدارک والقیاس الملک بالتنزیه والتهلیل والسلطان
بالنموبه والتقتلیل لسلم بالصبر ولهف بالصلیل الرح بالفضل والهم
بالنیل وما من شیئ الا یسبح بحمده وما من سیف الا یجر ذین عمده
سمیع لا بسمع بصیر بلا بصر له الاسماء کلها سبحانه ابدع واخترع وضع ذو طرح
باهره وانوار قاهره وصور فاعله ومواد قابله محجوبات حاجبات عن نبات
بادیات و اذا بدت الارضون والسموات مسارح الاجرام ومطارح
الاجسام زینها بالانوار وذللها للارواح فرکب بالارواح فکونها
مذعنة به مرتبة فیه مطیعة له عاصیة امره مقبلة الیه مدبره عنه ثم ارسل الیها
الرسل واوضح بهم السبل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل ثم
بعث الملوک والاقیال و ایدهم بالرجال وجعلهم خلائف الارض
ورفع بعضهم فوق بعض فارقین قاسطین بین الظالم والمظلوم وانقاسم
والمقصوم والرغات والرعاع والمطیع والمطاع بهم سیاسة العباد
وبهم صیانة حراسة البلاد وصلح المعاش والمعاد لولاهم لربح الطغام
اوراجه وتثقف الهمج اوداجه فاستخلفهم فی الآفاق والاقطار
واستودعهم الثغور والامصار وبعد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
ثم اصطفی من النبیین احمدهم المحمود جامع شمل الملک والنبوه بالصحیفه
والصفاح والکتیبه والکتاب ارسله بالحق بشیرا ونذیرا وجعله للحق سراجا
منیرا املاء عوالم الکون نوره ونکس معالم الکفر ظهوره اوسطه الانبیاء
ملته وقطعهم سنته احکمهم کتابا وفضلهم قبله اشرفهم اسلافا وامجدهم اخلاقا

اولیهم و

اولیهم ولیا واعلیهم وصیا اثبتهم حجه وابقاهم تقیه صلوات الله علیه
وعلیهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون واثر علی الملوک بلیکاکات
ملته المصطفویه بتبصره ومنت سنه العلویه فی عصره سیفه وعزمه لا یمتاز
ایهما امضی ضاربه وسهمه لا یدری ایهما اصوب او جهه اعزام سره وا سعه
افسح ام صدره جیاله بیش کجبال له وطبقه یمضی کسیفه اقشعره الجلود من سطوته
وخرت الوجوه بحضرته تشخص العیون تلقاء شوکته وحضرته الصدور من جهر
ملکه حارت الاوهام لدی جلاله وذلت العقول عند جیاله مدرت الیه القالق
بمدحه وصدعت القلوب بذکره قصرت والابادی عن ذیله وملت
المفارق فی ظله موقوف المساعی علی الوغاء مصروف العزائم الی
جمع الجنود و فرق النقود خالص لوجه الودود واستنصر الله الواحد
فی نقض التثلیث وقمع کافر الخبیث اقام بالرمح عمود الاسلام والحد
بالسیف و عود الاصنام کم نهض فی ایام شامته وست بشار الحجاج
ولیالی دامسه شت بشاهر اجراح وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم
السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
الخاقان ابو الفتح والعلی لازال اولیائه منصورین واعداه
مقهورین ثم الصلوه علی النبی صلوات الله وسلامه علیه والحمد لله المجید

بحمید فعاله

اصل برومند وجود مسعودش را زیب از کثرت غصون و فروع است
و مشکوه دودمان خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال

چشمه سار سلطنتش در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت نامش بتمام
محلهٔ دوران و هر یک از سلایل خلافتش که فروع اصل همایونش مشهور
سکوه میمون و شعب عین لطیف او نسیم مهب نشر بعید در ثغور ممالک
علی ما یلیق بذلک بانتظام مهمی مامور اکنون هر ملکی در سایهٔ شاهنشهی و هر
شمعی بسایهٔ فروز کاخی هر کشتی را بهره از نهری است و هر نفحه طیب اثر سهر شتت
مفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الروح انهار عین الحیوان و ازهار
دوح البرکات ارکان کعبة الافضال و ابواب مدینة الاقبال کئوس طلال
المجد حد و ضبات النجد مخالب نصر الصول و اصابع کف الطول

مرانا وجه الغر و سرتنا بالنجم العلی | امواج بحر را حرا ضوا بدر باهر
اشبال لیث صایل از مار روض زاهر | الذست تعرفهم بالمجد و الکرم
و النسید تعرفهم بالخیل و الابل | ما للصنوبر هم اهل تعرفن عادتهم
بالعفو تمضی علی الاعداء بلا مهل | لا یسبقن من اولی سبق بهم

احد میثون من خلفهم فی العلم و العمل الاصابة ذوی الرای
و الحکم الالمهابة عند الحرب و الجدل بقدم همایونش زا
در احیای اراضی موات و عمارت بلاد مالیات

اثر انتلون من الصبابة فی فوادی | در حالت همی این تلفظم سحاطر
گذشت | باشد دل خود بر من آباد نیم

شنیدم دل عمرزده از نظم دیلمی می گفت
لک الویل مثلی عن هوا امثلها سلا | و با الجمله ادهم لیل شهب بهار ای

۵۲۵

کاوش کام سیاره هست و مواکب کواکب سپهر کوکبه مراد ش مقتضی
آثار سپهر زمین سنابک رخش سعادت بخشش هلال ابها نفسی است
شهری پدیدار گشت بهر کجا از حوافر خنگ بدر نخش بهدی رسید
صفت نهری اشکار اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایهٔ
همای سلطنت همایونش میمنت خجسته سعد گشت خرابی آبادی بدل
شد و وادی بیابانی هو جرد ها رساکن دیار کنام شیر آن بغام
دلیران معابر صبا تا فرات مجاری فنا انسانت مراتع مادر غزالان
بلاغت صبا یا دو صیادان و کوزرال جهاد اطفال و مطارح عنبال
مجالس رجال نصایح بوم و غراب تخاطب احباب و اصحاب لغط
قطاء و حمام تذاکر حدیث و کلام تکاس نصوص خزاین و فصوص و کشت
رمال کنوز لال صلاحیت صلاد مطعم و مراد مسارح گور مراح ستور
والحمد لله لشکور اکنون ثغور ممالک معمور است و قصور بعدالت مقصور
و هر که یکی از زبردستان عهد اوست با دست تربیت همایونش
عهدی محمد دارد که هیچیک از افراد جهان را الی بلوغ و شیوع هفتی
او باز نگذارد و هر یک از جوانان را دست تنشر و آهنگ
جنگ و بر سر میدان نبرد مانی در رنگ است بحضیض الکی نیست
و کشور دشمنان به نیرویش خراب و اگر کودکی سرو قامتش از
گلشن خوبی خاسته و مهر عارض بانیکویی آراسته
کین یاران دل اند و خسته است | دشمن عاشق کشی اموخته است

یکه کاهش بهر جور و جفا باشد و گاه بکاهش رای عهد و فا گاه زیش ازکه خوش شوند
جور کن کز بازو نیرو زور وطبع بر عرو — ایزدت بیهوده اسباب جفا کاری دهد
وگاه نشاطش از نظم خود گوید — گرم ای شهزاده رسید او بود دل شاد شود
حیف باشد چو تو ای شوخ پسر یاد — حکما و متألهین که اسرار الهی را
در آثار طبیعی بگزیند مشائین فی ظلمات الطبع باشراق القلوب کاشفین
حجب الانوار فی عجائب الغیوب متکلمین ولکن بسکوت والهوی منطق
متصوفین بصوف الهوی یبلی ولا تتحرق فقهاء ومجتهدین وقضات
که اوامر و نواهی ایشان در مجاری عبادات الهی نفی من جهد و داد انصاف
داوفی من معاملات الفیات متشابهات دین بر المحکمات نقش سه
و دررباض شرع مبین اصلها ثابت و فرعها فی السماء تشبیه یافته
للاصول متقنین فی افتتان الفروع متقطف قادی و محققین احکامند
اطباء حذاق که از نکات امراض عیون الطالت زبون کنند
امراض بدی فهمین ضعف و قوه — با همه ضعف کنون آفت دلها شده
تا چو پیوند دل از امان چو بوا باشد — بگای فتور و سستی زبانه دل
دلبر با دیده که اگر مسیحش بسر ارزد گویند انست بدانی ما لکم و شفائی
در زونی درو یکی اموه بدانی بدستی در دماغ کهن بود ابتداد
شعر آواد و باء وحطبا که در معارضه بر بکت علی لک النعمی کشف
و بنی فتی گرفت بعری بعری ابو نواس تا غرمعانی بکتب صاحب و
اغانی بار امانی کست ابو فرس بر انبع لاف در غلاف زف دهی

ازوال

از هوای سبب تنزل حیث قاضی بفضولیت راضی شد و صابی در گفتار
خویش بصابی از ترتیب هندسش در عهد قابلیت شهید او وصال بدورین
دیده اند اگرچه در تحریر این مدعا شاهد معنی در لفظ دعوی است و با
اساغت این بلاغت و اشاعت این براعت و طلاقت این سباعت
و صناعت این صیاغت حاجت بتجدید انیت مخالفت حجاج
اصحاب لجاج را اشارت میرود که از دوران سبکتگین تاکنون
که هفتصد سال فزونست شاهنامه فردوسی طوسی و فحول استادان
سخن دان را از همان مثل آن ابیات عجز بر زبان و برخی از ایشان
که بر تتبع او در بسیط نظم بساطی گسترده اند و در تقرب آن بهمین مقدار
بحر و تصارع مضمون اکتفا آورده از سیاق معنی و صیاغ لفظ
بغایت دور ماندند و اینک یکی از ترتیب یافته کانش فردوسی را بعد
الا اساطیر الاولین ساخته نحن نقص علیک احسن القصص گویان
در بیان نظری از ابیات همایون سلطنت کبری که آیت اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا آیتی بترتیب نظمی چنین پرداخته
که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ابیات
فیهن خیرات حسان الکار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان کانهن من
الفاظ کالامثال اللؤلؤ المکنون معنی من معان لا یصدعون
عنها و لا ینزفون در مطاوی حکایات سلطنت همایون وجودش
روایت از ماه سکوب بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمش لا مقطوعه

ولا ممنوعه عدلش لا یردون فیها سمعا ولا زمهریرا فضلش عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

دریایی ژرفست از ادراک عمق او آنگاه موج او را ی شکرفست از توجه علیل واو اتحاط حطال اگر دانش آفتاب تیغ ایست آسمان تیغ و اگر هنر بوستان ایست سحابش صبح معنی طراز نیز اصبای روح رواح سخن سازی را راحی نشاط نگهت آسوده و برد باز نیک خود خوب کرد از فطرتش با سلامت صحنش سیاست خاطر با هوای رشحی از او صافش پیوسته و دل بر مطر شطری از اخلاقش بسته بودم بدین اندیشه جانم با خامه ام حدیثی رفت کفتم اینک دگر خدا کلک و دفتر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجای آری و بد سپاری من خدوی با من باین تخت خداوندی آوری ناگاه از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه خاطر را از نقوش مدکار مقصد پاک با صفای دل از استاد خامه شنیدم که درپی زبانها با دو زبان می گفت زین سخن بگذر که با آتشش نیست چه در وصفش گویی که با شهود حجتی چون این حجه کتاب مستطاب هنوز حاجت بدان باشد یا باشاهد قول حاط شاهنشاهی قایل بیان یا شارت خامه که بر سر کار نامه خرد دستوری اندیشی توان کشاد از مجاری احوالش بدانچه از اعلان آن ناگزیر بود اکتفا رفت در مشکوه شهر کاشان بمصباح وجودش روشنی بخش

کاشانه

کاشانه عیان و هم ور آن سواد دلکش سواد مردم مردمان صد بار عین اعیان و خلفا عن سلف توارث و کتساب محرز قصبات سابق اعمال و حایز معلیات قداح امال بود اگرچه از عهد عهد حدیثش با طراز بلغای قدیم آبرش شهر و شهد کام نهاز ضیعا البیان ام شفه لسان دمی وداه صحایف فصحای عصرش درده و گوش طبع و هوش کام نها سواد البدین عند الطعام و اکاذیب السمره دون المنام و هل البلوغ عهد بلوغ بلغ الاللغ باشد ما و بالغ نا بلغ از صنباحی که صبای فکرش آتشش اورا دنظم زا درگلشن خاطر شکفتن ابوحث زنا دطبعش که همه بی ایقاد قدحی بعارض در قدح سخنوری یاد آذرافروز احجه ما تقان او سخنوری افتاده در سادی بصد نادی استادی عهد شمادی با استادان ثلاثه آذر صباحی ماتقی باستماع رموز بلاغت که در صباح سخن سازی صبوحی رده کاران مضایح تلته جودت فکر و سلامت طبع و استقامت وزن از استماع یا کرند همداستان آمد از آن پس روزگاری نغمه ساز آهنگ استادی تقانون باستادان تا آن زمان که مسند تقدیر در بسیط این دولت کامل که سالم از آفت تقطع با دطی بسبب تصنیف نوبت سلطان سعید شهید را تخلص از شبهی جدید ساخته مقدار کاللعصو بانشاد و مطلع این همایون عهد مدید پرداخت تهنیت جلوس میمون را از انشاد این قصیده غرا که هر مصرعش را مطلع آفتابی هنر بهشت ولیس له من مطلع الغزاله الی مغیب الجوزه مثال ونظیر ضیا اند ذر

در سکه‌ها که بر در روی آن ز خاطر آن / چه طلعتها که زد رای این طلعت آن
با آن دقیقه بکر راه مدح او بوم / که بوده به حدوث زمان این بیان
گرفته آنکه بصر ره قبح / ظل الله آیت معمور اد گرند مکان
جهان گشای خدیوی که خسروان بستند / به پیشگاه جلالش چه مشکار میان
بکاخ ملک ستانی که همچو بار خدائی / بوحدت آمده بر ملک کبریش تن
زند بقلب یلان آتش از یمین و یسار / چو آورد ز یمین و یسار برق لسان
سجده منشیش رخ احرار و هر سجده گدا / مخضر تش لب احرار و حمد نور بیان
ز فصل و خشمت او محو کرده سیر سپهر / ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان
صحیفه‌های مرسم باسم اسکندر / صحیفه‌های مرسم باسم نوشیروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال / عیان آب حسامش بسینه شجعان
عیان چو شعله نیران لجه دریا / نهان چو لجه دریا بشعله نیران
برو ز عید همایون زمین بخت سعید / زند به تخت کیان تکیه خسرو شاهان
بحکم بادبنش آراسته تختی را / که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان
شنیده شمسه النجمی آفتاب هنر / گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه او بودی آسمان بلند / گر آسمان نگون بودی زیر گردان
بچرخ عرش و بکان دهر چو غنی / چگونه نسبت این چرخ گوهری میدان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ / بکان اشعه قدر و مهر گوهر و کان
زر و گران بدایع نگار زرین حک / که ساحری است از انسان بساحری پنهان
چهار رهد عرش نشان شبان زیره و کوهر / گرفته جا به زمین دیبار شسته آن

ساحت اعزاز وارد دیوان توقیع ملک الشعرائی والتزام رکاب سلطان
پادشاهی [illegible]

دو آفتاب گران تازه شد ز برج زمان / یکی بکاخ حمل شد یکی بکاه کیان
یکی مباشر آثار سیر سعد افلاک / یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسوی مریم / یکی فروغ تجلی موسی عمران
یکی فروز جبین کرده پاک زنگ ظلام / یکی بچشم یقین کرده محو رنگ گمان
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد / یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطلع سر یکی شد ظهور لیل و نهار / طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز غازه پرگهر آمد از آن دو فایز آن / ز خاک خاره تر آمد از این شایح آن
ز امداد آن بود مربی جسم / روایح کرم این بود مفرح جان
از آن کواکب تابان همه گسسته لگام / وز این بوالک شاتمان همه گسسته عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین / هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت / ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
غنی ز تربیت انعام سائل بحر / فقیر از کرم این عطیه قارون کان
از آن مدایح نوام دل الجم شجی / که تار سرگ نه بینی ربابی ازین میان
میان این دو جهت یکی شاه دهند / کز این کمال شاه شود ازان نقصان
یکی لطافه رویش چشم تار شکر دا / یکی شمایل خلقش بجسم آزاد جان
یکی بقای شباش دهد شبات بقا / یکی زبان حواسش بود چراغ زمان
بروی بابان هنر زد از چهار فتح / برای رخشان نشنید این چنین در دیوان

بهالها

تبارک الله ازین چار بدیع که کشند / بصد هزار سلیمان ز نور ملک کشان
در آن دو دوله ار در مثال کاورده / از آن معجز معراج منکر ایمان
اشارتیست که این تخت شاه سرمد / که زیر پاش فرق اژدهای دمان
بران سریر که دور سندی که بود / پدید هر که رسش چون برآسمان کیوان
دیا صابذه بکجمت چرخ اربی ریب / هزران گهر که بپرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی همین تخت سعید / صباح عید چنین بر فراز کاه جنان
مسیح وار چو جانشد بتخت خورشید منش / بیک سپهر هما با دو مهر قران
چو مهر مهر منیا بخش تخت عرش نظیر / چو مهر مهر جهان تاب تاج مهرنشان
بپای تخت شهی شاهزادگان حسنه / چو دو نشان بمقرب بپای عرش مکان
همه برادج سپهر جمال بدر منیر / همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بمکرمت ادراک سالخورده کهن / همه بعطرت و اقبال خورده سال جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد / همه چه گوهر عقل و همه چه جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی بدید بسین / فراز ابهمه انجم سحاب شان در زوان
دیگطرف وزرا در نظام ملک زمین / دیگطرف شعرا در ثنای شاه زمان
چو در جناب فلک سای بوسه‌گه ارباب / چو در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه دشاهان بنظم مجلس عید / چو بعبستان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین مدیر بمیش از نوال شاه زمین / چو سطح چرخ برین بر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طعنها که رسید / زمین حضرت او زانکه بند گردان
ز نقش چین جبین صحن چرخ کهش قرار دو / عیان بخاک روان بخش مو ج ابروان

از دود زنگها

ز هر طرف بر دکه اسکندری بر عجم زحهر / ز خاک فیض درش آنچه به حیوان
پو سطح بارگه آینه سپهر بچشم / ملون آمده از عکس جامه الوان
پرنده پوشش در آن هر کنار دو ریکا / که اطلس فلکش گشته پرده آمان
در آن بساط همایی و نشاط سایه فکن / اگر بزم سلیمان طیور در طیران
بیاد رفته در آن کجفای باد وزان / بخاک رفته اگر از کاهش گنج روان
ز شوق آنکه بجای درم فشانده بنش / بصحن دست فلک شد از آن ستاره فشان
ز شرم آنکه طبقهای زر بگردش دند / بنام قرصه خور گشت از آن بخاک روان
گذشت آنکه بیاجار بود صوفی را / ز دلق زنده مباهات خرقه و همیان
گذشت شیخ ره و دستار چون بوسیدی / که داده بارگران در بهای جل گران
ز دو سبحه زکف داده نقل و می بخرند / چه سود ما که بزاهد رسید ازین نقصان
ز جامهای زر ابذود و جام زرین گشت / قباقبان بگران آفتاب دل بگران
بی بشارت تحویل از اشارت شاه / کلوی نای عربوان و نای نوس قران
بدون بارگه او نیست میدانی / که آسمانش گوی است درخم چوگان
ز نوبهای شرر بار برکشیده فغان
در آن فضای ز جنباز نای نشان / هزار دوزخ نقشنده در فضای جنان
کلیم وار هوا را شد از شراره دود / پدید بر تو بیضا ا هکر یعنا ن
ز دود از در آتش فشان تجلی چهار / کشیده تختی افلاک گو و بر کوهان
برای تهنیت عید فاطنین فلک / بساکنین زمین هر یکی کشاده زبان
بر نبرد بار طبقهای گوهر آوردند / ببارگاه جهاندار حضرت سلطان

چو بود در نظر او بضاعت مزجات / چنان که در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست گهرپاش شاه بازستاند / چو ز آفتاب جهان تاب اختر تابان
رهی که بود تهی دست بر در احسانش / جواهری که نماند بدهر جاویدان
بلی لآلی منظوم بحر طبع صباست / جواهری که بیابد ز بذل شاه زمان
غرض ز طالع میمون نصیحت عید سعید / قدم نگاه کیان بر ذخیره شاه کی دریا
نوشت کلک قضا از برای تاریخش / نهاد قدم نگاه کیان
ز تخت تخت نکو گشت طراز زمین / زعهد عید سعید است شاه طراز زمان
بلند باد چو این تخت بخت عالمگیر / سعید باد چو این عید عهد شاه جهان

و ز آن پس در بعضی سنین قوابل قابلا بعد قابل علی سبیل التزاید الایام بی ادا ایل التربیه قابل مزید مکرمتی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و یک چند بحکومت کاشان و قم مباهی و چون تقلد مهم ولایت بالتزام دربار خلافت منافی و مشغولی آن گونه خدمت مانع شاکستری و مداحی و فوات این موهبت در خدمتی متعذر از تلافی بود بارش از مهم کاشان باز داشته بالتزام حضرت همایون فرمان رسید و در سنه که رکاب مواکب کیاب [illegible] مدمع کفار روس در ساخ غزا خلیع العذار و از هر سو قاید فتح مبشر و جنود ظفر آثار رداد نیز از معسکر ملتزمین پادشاهی و از مجادله کمات و مجاهد غزات بمعاینه و مشاهده آگاهی داشت وقعات یکی از غزوات در بحر تقارب موزون و بعرض همایون رسانده تحسین اشرف

بود

مقرون افتاد از آغاز دولت قاهره و ذکر آثار شوکت باهره را بانجام کشائی اشارت پادشاهانه را هرچند از مکرمت همایون معالی رزد عنایت رشد و تحصیل روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان غیب بدین صریح کفایت

چو شد که وعده تو کردی و گر نیاوردی

و بالجمله این خجسته نامه که اینک سعادت مختوم شاهنشاهانه صیت بالزمرت در اندک زمانی بسعی خامه نگارش از آغاز بانجام پیوست کتاب مرقوم یشهده المقربون ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و القلم و ما یسطرون که این کتاب مستطاب را لا انه لقول فصل و ما هو بالهزل بر منظومات قدیم که حدیثی دروغ و افسانه چند بیش نیست مرتبتی با مزید است و بعالم لمن له قلب او القی السمع و هو شهید

و آن کیست که این چنین نداند / یا انکاری در این نو انداند

ورزی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

ستایشی برون از پرده قیاس و سپاسی فزون از پره حواس شایسته پیشگاه کبریا پادشاهی است که شادروان عزت ازلی را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته با طناب حدوث و اوتاد امکان برپا داشت خیمه سیمگون سپهر مشحون بسامیر نجوم و قباب زرین ماه و مهر به پیکاری کارگذار قضا و قدر دیوان احکام تقدیر او دست دستیار دو صفحه [illegible] و اتقان منازل امکان پرده داری حاجیان قوی و حواس خلوتسرای انتزاه

از ظهور امره و قهر قدره و تبارک شأنه و تعالی سلطانه و کوکب درّ ود
مانند و درود ان بار وان پاک محرم پرده سرای افلاک که از مستقر جلالت
وجوب رایت نزول در منازل حدود امکان برافراخت و در ظل اعلام
او آهستی خویش ماهیات اعیان ممکنات را اجل عطایای وجود بزرگ
منزل بعرصه ظهور آورده یک چند ساحت چمن شهود در مضرب خرگاه ساخت

محمد کامد انجم خاک راهش   فلک نه قبه از خرگاه و جاهش

ورکائب سلام بی انجام بر آثار واسطه قوام او تاد سرادق اسلام
و رابطه نظام اطناب سرا پرده ایمان شهسوار مضمار امامت
ولایت و پیشتاز موکب نبوت و هدایت سابق یعسوب السالکین قائد
الغر المحجلین امیر المومنین یعسوب الدین علی ولی در وراحل تحیات بلا
نهایات بپیشگاه حضور امام غائب قائم بقیة الله فی الارضین
وحجة الله علی العالمین صلوة الله علیه و سلامه علیهم اجمعین

منت خدای را جل شانه که باقتضای مشیت خسرو سیارگان هر صباح
با کواکب اشعه و کتائب انوار از تختگاه خاور رکشت این فسیح چمن
اخضر شتابانست و در صباح دیگر باز از سرا پرده افق شرق تابان
و تابنده قدرتش خسرو گردون حشم داور انجم خدم برتو جهه قدم
مهر سپهر کرم بلند اختر خدیو معظم جهان داور خسرو اعظم فلک سریر
ملک مکرم ضمیر ملک دارای اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه

ابد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه در بدایت هر سال رایت جلال
از مستقر خلافت قاهره برافرازد ساحت چمن نصرت و فیروزی نتایج و از
دشت خرمی و بهروزی را مراتع حصول خلع العذار مواکب اقبال و
از زوال باهره سازد و در اعداد لشکر ثبت گرده کوه شکوه بحر دل کوه پیما
از حاصل اصداف گوهر و معادن سیم و زر بپردازد و چون بالکیه هر دم
چاکران گشاده دست بسته میان را از ظل عقود لؤلؤ و گوهر
نه پند و در رقاب بدکیشان خلاف اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهر
بار قلاده بنهد دندان بان که دامان و جیب حد پیشگان ارباب کمال
ورتبه اخالی از نقود سیم و زر نگذارد و دشمنان حسرت بهره زرا
از شاکل دیده و چهره مخایل سیم و شمایل زر آرد و پس از اطلاق از مه
ملک ستانی و التهاب سخط قهرمانی و هبوب ریاح لواقح عزم در برق
بروق روایح رزم و مطارح علایق کمند و زلال سنان نامک سهمت و صقل
سیل سیوف و ویل نیل خوف و تنظیم ممالک و تأمین مسالک و دل
آسایی اهالی بنشر بنایم مراحم و بسط شمایم مکارم و ترشیح عوادی ایادی
و فیض رشحات ایادی و وعود عواید عمیم و وفود فواید جسیم با هزار
گونه اشراف و سعادت باوج سپهر کشد و از شرف تارکش تاج و ماج
باج از پیکر مهر گیرد جلوس همایونش فرخنده و مسعود و مسند تخت درگاه
تخت فیروز بخت نوا سازد این سرود

کای فرش ره تو عرش والا | عرش از تو بفرش آشکارا
نه داحی و نه ممکن آمد | در دهر ترا نظیر و همتا
فتح بعد ذی تست مثاز | اقبال بروی تست شیدا
ای همچو سواد لیل خفاش | ای همچو ضیای مهر حربا
از رزم ببزم چون خرامی | در سایه چتر آسمان سا
در دست گرفته رای نصرت | بر پای فکنده فرق اعدا
شاد از تو روان ملک و ملت | خرم ز تو جان دین و دنیا
گر باده کوثر است و تسنیم | گر حاصل معدن است و دریا
گر دست تهمتن است و دستان | گر ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم | بستان و بده ببند و بگشا
اقبال همیشه بر درت باد | اجلال کمینه چاکرت باد

واثق السلطان الاعظم الاکرم و الخاقان الاعدل الافخم غوث الاسلام والمسلمین معاذ الدنیا والدین ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک الثری السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والنصر والعلی لا زال اولیائه مسرورین منصورین واعدائه مکسورین مخذولین وصلوات الله علی خاتم الانبیاء وقائد الاولیاء وقائم حجج الله والائمة المتمسکین ازمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین وآلهم الطاهرین

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا وابراجا ووضع الارض سبلا فجاجا ودبر الخلائق والاخلاق سحارا وامواجا وجعل الهدایة والهوایة فیهم عذبا فراتا وملحا اجاجا ورسم الشرائع للمجد ثمن بهنا جا والعباد سراجا والصلوة معراجا والسلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی امیر المؤمنین واله ائمة المتقین وله الحمد ثانیا علی افضل الآلة واجزل نعمائه اجل آیاته واول دلالة برهانه الباهر وسلطانه القاهر ظله الظلیل والملک الخلیل فخر انوری فخر العلی لیث الثری غیث الندی صبح وامسی فی ظله الفتح والنصر شمس الضحی وظل الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین واکرمهم اعدل الخواقین واصلحهم نیتهم دینا واعلمهم یقینا بالله وبرسله السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والعلی لا زال المجد فی ابوابه والعدل فی دیوانه والیسر فی سلطانه الوقف فی دورانه ثم نحمد الله بالثنا علی اتمام هذا المسجد الذی اسس علی امره بالتقوی مسجود اسطحه للعباد وسقفه للسماء اصبح معجبا للناظرین معبدا للذاکرین من نظر الیه کبر لذته ومن دخل الیه شد الیه سیاحته وابدا امام بابه اضحی المسلمون فی ظلها قائمین والقاعدون فی ظله سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین وکونوا له راکعین والی رضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا

الیه البقاء بالمهجة الطاهرة والنیة القاهرة والسیف الراکع الشاجر
والخط القاهر الساعد رمحه قائم فی اناء اللیل واطراف النهار وحصد
نائم مد الاعوام والاعصار والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

الحمد لله الواقف بنت النبوة لابیها والفاطم بنت الولایة لبعلها
الحسین لطفا وقهرا العابدین سرا وجهرا الباقرین صدرا الصادقین قولا
الکاظمین بالرضا الراضین بالقضاء الجوادین بالعطاء النقیین عن الوری
المنصور بن عسکر المهدیین اثر صلوة الله علیهم اجمعین وعلی ولدهم المعصومین
وبعد بر دارودین ساحت بهشت بنیاد دلکواء العاکف البلاد
آشکار وهویدا باد که شاهنشاه حجاب سپهر خرگاه انجم سپاه خسرو عادل
باذل جم نوا ابر کف دریا دل ملاذ خواقین جهان معاذ سلاطین زمان
الغازی فی سبیل الله بالسیف الشاهر والمجتهد فی سنن نبیه بالرأی الباهر
مروج شرع سید سپاه اسلام ومسلمین ظل الله فی العالم مالک رقاب
الخاقان الاعظم الافخم ابو الفتح والمعالی
لا زالت قصور اجلاله منازل الاقبال مصونة عن القصور وعتبات
اماله منفتحة الابواب بالسرور

الحمد لمن وقف علیه المجاهد الواقف علی الغائب والشاهد دار بقصر لعله
السماء کالرجاء وحار بتوفقه الارض بین السماء اذ وقف الماء والباء

فی الهواء السحاب بلا زعزع ورفع الانجره وبرز جامع الارض والنار بلا حر وبعل
یفطر الربیع عن الاغصان او ساح نشأنا ونور منثور البدیع زهر الحجر علی
الخضراء والصلوة علی من طوحه بولایته رجاء الهدایة واله الواقفین
الولایة الذین عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا واعتلوا فی عین یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا

ووقف الحمد علی من وقف کل محمدة له وثناء کل ثناء الیه الصلوة ودار
السلام الی رسول الله واله هداة دار السلام سیما ابن عمه ووصیه
وخلیفته وولیه فقد وقف هذه الاوراق من فاق ملوک الآفاق ملکا
وسلطانا ولاق بمکارم الاخلاق طبعا ووجدانا اطهرهم نسبا واکرمهم
حسبا وارغدهم عیشا واجدهم ضیاء الصقهم حسبا واعطفهم عطفا اتقاهم دینا
واعرفهم یقینا بالله ورسوله واولیائه الملک المؤید المخلد الخاقان
الاعظم الافخم والسلطان الاعدل الاکرم السلطان ابن السلطان
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو
الفتح والمعالی
وقف لله علیه الدهر دفعا للکراد ووافقه التوفیق وقفا یوفق الثنا دوا
علی نفسه واکبر واتقی اخلافه طالبا مرضات الله لاعقابه واسلافه وقف
صریحا من له بعد یابسة قائما ثمه علی آل سید لوبه
شبی چون صباح صبوحی ز دکان مایه فتوح ودمی چون رواح راح رسید کان
بفرح روح در کنجی نشسته ودیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر بستر آراد

در دامگه شهوات نفسانی خماری و نه بر خاطر از هوای گرد آمیز علقات
جسمانی غباری نظری بکار خویش کردم و زور کاری رنج طلب بردی
در هر قدم صد نظر تقدمی و در هر گامی صد گامی بودی از آن چه سود
از این چه گشود نه دمی از طلب آسودی نه قدمی بر ساحت مراد سودی
تا چند بی علاقه گاه در حجره تحریر ریاضی کرسی نشین حلقه تدریس و گاهی
در پرده تصویر الهی وحدت بین تشبیه و تقدیس ناطقه را نطق منطقی او وحی
و طبع را از طبیعی طبعها سوحی از مشارق اشراق لامع و با مسالک
شرح تابع و خلاف نشناختن به التصوف تصوف جامع شدی استخبار
اخبار باستبصاری وافی کافی کردی و استقصاد تفاسیر تفسیر صفا دنی
صافی سحری نگذشت که در دعای بی اثری از اشک خونین و آه آتشین
رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب نرفت روزی نیامده که
گوشش پند از سخن زاهدان بیهده یاب و از نصایح جانکاهت دل در دام بندان
در عذاب نبوذ این طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرف طرفی
نبستی ندانم و این همه تک و پو محرمان حرم قدس بچه حرم چون محرمانت
در حریم حرمان نشانده و با همه آمد و شد آشنایان خلوت نگاهی
بکدام جنایت از جناب چون بیگانگان رانده نه از تلف عمر سلف
دلتنگ و از طلف عموم صلف با تخت خود در جنگ بودم تا کار گوش
غمم بگوش خواند و یک قدسم بهوش این نکته رساند
بر آستان نشین که بجا نه رهی نیست   بکار دی که جز این آستان پناهی نیست

دیاد ابلی

دلی در مجلس مستان خرمی پرستان باده مست دارد و از بیدلان جز
دلدادگان آنگاه نه بر ما نبود و در او سلسل سلسل کهنی و شنیدی ولی از
سلسال هر سلسله بوبان دوری نکشیدی حرفی زبان هر زبانی نگفتی و در ر
از دفتر آشنایی نشنفتی اکنون ورق ما سبق بشوی و از این سبق
بجوی این باده جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش آنگاه در حرم
محرمی و دم قدسیان را همدم پس از این بشارتم بجامی اشارت رفت
بر گرفتم و گفتم شربت و لکن لا من الکاس اشرب   طربت و لکن لا
من الخمر اطرب   بدستیاری مستی از پای بست هستی برستم و بجمع حق
پرستان پیوستم سر تا سر کو برا از این باده سرمست دیدم ولی بحر از
دجله جهانم را در دست مستی ها قسم ولی با همت هستی هر که دیدم در عین جای
دگرش در او زبان و هر چه رسیدم در پی فراموشی یاد دوش نوشین
جان هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پر شور و هم قفل خاکیان از پر تو
مهرش پر نور صحیفه مهر را در گشاده دیدم مجره چون پری نشست
خم در پای خم ستاده سیارگان را صلای باده داده ساقی دوران
در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که درد و صاف باده یکجا را
بساغر ماه ریخته نوز غزه اش با کلف آمیخت عطارد را گویی شراب ممزوج
داد که بسعادت پیران چون از نظر یکی برفت مزاج دیگری گرفت مشتری
چون متاع پرهیز زاهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس رندان لا حول
زنان نگهی خزید مریخ از تابش باده کهن چون ترکان موکب شاه سر

پرخاشش داشت وکیوان برسم هندوان خرگاه دید برراه عطارد گذاشت
باده فروشش چون محلیان باده نوشش را از فقدان شراب وجودش
دیدار تحریک چون شهاب بند بیر شراب آفتاب پرداخته یک چند
خم مشرق را مهر تحت ظلمت انباشت پس از زمانی بدستیاری نسیم
سحری آستین از ساعد سیمین برگرفته قدح زرین را از زجاج ریحانی
لبریز و شمیم نسیم از روایح آن مشک بیز کرد ناهید که هرگز از اطراف
خم باده جدا نیفتاده بود شردگی باده چو مانی از صبح صادق
و اشفق برلطی و بطی برکنار دیش گرفته در کنار افق آهنگ این ساز

بیا دور ساقی بگیریم جامی	که دوران گردون نگردد بکامی

روشنان آسمان از آن باده هنوز نوشیده بخواب مستی در حجاب
مستوری چشم پوشیده خفتند و طایران بوستان از آن پرده
نوائی شنیدند و پرده طاقت و صبوری دریده گفتند

سحر خفته بودند یاران دریغا	که باد صبا داشت از دی پیامی

کهن پیر دیرسال دیر زندگانه چون قدحی پر از باده و اسباب
نشاط آماده دید پیرانه سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا
آن زمان باعتدال آورده بود خود در گرفته بسر کشید شاید زردا
در بر عادت دیرینه جور دکسنه از دست نداد و با آشنا و بیگانه
بعادت مستانه بنا و مهربانی نهاد و از اثر آن باده در محفل مینش
جهات مربع نشینان امهات تکیه زن چار بالش کیفات شدند

و از ذوق آن مدام آبا ساسعه بحرکات شوقی روان و اطفال لیل
از پی یکدیگر دوان آمدند مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در
خاطر شور و ذوقی بود بقای نشاطش را استانه دعائی گفته چون سحابت
خویش دیدم صحبت او گزیدم و گفتم بار هشیاری چو دیدی کای حریف مست
آمدی به تعقلیم عتاب آورد و بدین پیام جواب گفت

زانکه باده باعث نقصان هوش نبود	امروز در فزودن دانش مسلم است

عیش خلف خلافت شرف شرافت مصدر صدارت مفخر فخامت مهبط
موهبت معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا ادام الله تعالی
شرف داد مرا که یکی از دیرین بندگان آن آستانم از تقی حرز حضرت
پادشاه زمان شاهنشاه جهان قاآن قیصر غلام جمشید جام سایه
آفتاب وجودش آفتاب و سایه اش خود آسمان تخت جوان
بخت ملک سیرت فلک سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر فرشش در رکاب
رخشش مرحبات بر رستش دبیری فصیح زنبره اش خادمی صبیح
وجودش بی بدایت وجودش بی نهایت خشمش عفو انگیز
مهرش قهر آمیز دستش زرافشان تیغش سرافشان پای مرد
از دست رفتگان دستگیر از پا افتادگان مشمول عطایش مسئول
مأمول سخاوتش آمال فضای تنگش وسعت فرادی مرادی امن
احکام قضا از پی عزم شتاب فلک از نشرم رای او حجاب
ملک در دشت جودش دریا سرابی از بحر جاهش گردون حبابی

نوشته بود

دربارهٔ بودش نصاب کرم دربار حکمش رقاب امم قلم خشمش صرصر
رقم عفوش اندک پذیر شاهباز عطایش فاقه شکار صید سخایش
دلهای افکار دستار بر جهانش که از تیغ آب مثالش شرر چرباد
سرش پیوسته در تن اعدا صدر نشین پایهٔ قدرش بصدر شده صدر
کزین ستون سنان جان ستان خرگاه جهان بانی استوار آمد
وی با ستون خشمش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته
حدت تیغش بحدّی که بوند مهر عاشقان از دلبران تواند برید
کمندش چندانکه زاهدان را الحلقه رندان نواند کشید تیغش
از آن است که قرارش در کف دریاست تیرش در التهاب
از این که پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون عکسی از شمشیرش
چنانکه در آب عکس آفتاب جواهر اند از شمشیرش به اینجا که دار
عکس امواج آب در معرض رزم سازی بر عارض سینه نشان
نعش آفتابی طلعت اندوزد در سکانه برگ تازی بر دل تیره روزان
تیرش شهابی اثر سوز برگرد آورد گاه گرد توسن تیز گردش سحاب
سحاب خیزد در عرصهٔ جنگ بیدرنگش برق سحاب انگیز هنگام اهتزاز
شد با دعفتش اگر فلک فلک را حلمش لنگر نشدی تاک تاک را
غرقه بوج فنا ساختی و در التهاب شعلهٔ تیغش اگر ترشح سحاب
رحمت ابی برآتش خشم نزدی از سمک تا سماک سرتاسر این بحر اخضر
کداختی مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانهٔ کرم و داد و عفو

دلاوری

وسطوت حاصل و الطاف بقای معتدل حقیقی بعدل کفش مال کفی از
انجر کفش دمی که عرض ابادی دهد کفاف مثلث آبادی فقر عالم امکان
نی از ترشح کرمش نمی که با ذوق تخیل حاجات عالمی از آن عهود را
از باران افضالش زرکشت آمال بی برکان سبزه سؤال رو بدیع
قولش در ادای سؤال برق آسا خرمن انتظار منتظران چو بدلاله باغ
مکرمتش بی داغ انتظار سبز و آزاد بندگیش را پای در دل احرار از
عدلش جهان چنان شد که از ناتش ناله قصب آتشی بند هم چو د
در زمانه یکی آن بود که نهال بی ثمر سرکشیده بنی بر بیکر دلبران که با
قصب در برآورده و در سر دستان فکرتش از حیرت ابهام بهات
افلاطون خم نشین چنان بماند که جنینی در ظلمت رحم سر انگشت ابهام
دارد و سرور حملکش طلسم سحر نمایان عزیمت را ماند که حرز سیم روستانده
از دهشت و حیرت پای چهار تیغ خانه نگذارد و گوهر کلکش صدفی
که بحر ما در میان دارد و سلسال طبعش برما ورده منظوم باید و بکر معانی
بدیع از خلوت سرای سخن و دران نعقد نظم در بسامده بحجلهٔ مدحش بتماشا
گذشتن سفینهٔ سخن از بحر پرشور طبعش نسرین کاری ملاح ملاحت صحایف
کلام الهام در صباحت فتح مدینهٔ معنی معجز فصاحت دو دیش با بهات
باید سرگران است مدتش را آیات معنان آسمان را اگر چرخ کین
بر قدر خویش بودی با قدر رفعت افروزش هم سری تو انستی بوستان را
اگر از آفت خزان رستی خلق با خلد بویش برابری جستی بجز کلاه سروری

کسی را با او سرهم سری نیست غیر از باج خسروی دیگران را ابر او لاف برتری
نه اسمان آن قطره ایست که سقایان آستان قدرش بر زر چکانده زمین
غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن زانده بر کناری
افتانده نسیمی که از گلشن اقبالش وزدهم غنچه دل دوستان شگفته وهم
خار بن خاطر دشمنان آشفته دار د صرصری که از مهب نهیبش آید
غبار ملال از خواطر هواخواهان پردازدهم آتش دل مخالفان شعله ور
سازد در موسم بهاران گلشن بر گل از گلزار عنایتش مشت خاری
در هنگامه دی باد خزان از صرصر قهرش مستعاری اگر پرتوی از این
با ماتش شمس بافتی دیده خفاش حوادث فرداز اامن من الاس باشی
اگر صورت شراب دمی تصور بر گردش سیاست خصم دم از افلاطونی
زند اگر برسر کر بعادت عنایت با دل سوختگان نظری نماید چوب شبان
اثر ثعبانی کند آبی از جویبار ریاض ملکش که یکی نشان حیات ازان
حیات خضر باده شراب در جام لیلی وشان بزمش که در پرستی آن
عقل خرد مند مجنون صفت بدر نوزه هوشمندی شاقته از آستان
اسمان نشانش اقبال کجا رود که هرگز بجائی خوشتر از آن نرسیده شاه
ملک بکام دیگری چرا شود که ربنا نزار نجت جوانش بدیده هر شام
اسمان نزنوزه اختران خور اسپاره اید که ماشد شی خادمان ایوانش
بسوی نشیب نگرند هر صبح رضوان پاس جنان آرزان دارد که شاهد
حوران روزی بر فراز خلد ساحت ایوانش دیده دار طرف جنان بگذرند

کمر دیده گردون بحسرت بر پایه قدر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سر ان
سودای جام روان است و یا نسیم بهاری را شمیمی از لطف مشام دماغ
رسیده که نسیم آن از زاغ باغ و از شاخ کاخ دوان است اگر لاله
بحت دشمنانش تشنه بخت دلش پر خون و پر داغ از کجاست اگر بید
مجنون هوای همدستی مخالفانش نزیب سر افکنده و بی سر چرا است
دوشم با خرد در مدایح او سخنی میرفت گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست
گفت زنهار مگر ندیدی که غنچه تنگدلست و سرو پای در گل اگر زیب باغ
از خلق اوست داغ بر دل لاله چیست و چاک گل از کیست گفتم اگر قدر شن
در سپهر جویم روا ست گفت این سحر گونه نظری نیست گفتم اگر دانش عقل
بخشش گویم سزا نیست گفت اینهمه بخردی چیست گفتا سایه خداش خانم گفتا
تا چه با سایه ها باشد گفتا از خدا جدا اش خوانم گفت اگر سرکش نباشد چون
چنین گوید وادی بی پایان مدحش بچه پیرو سپارم همان به که وصفش در عهده
زبان عجز و بیان خواموشی گذارم همین چارتم بس که نامش بر زبان آرم
وهو السلطان بن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان ابو الفتح والعلی السلطان

ار حسب با نیکوی برتر زبر ترمیرسد   در نسب با مشتری سلطان بسلطان میرسد

سقی الله مدته بدوامه الدوام و استعاه بدی الاوار بکاس المرام اگر در
سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان پای جبارت بر سر شاخ رزان
گذاشتی و اگر خروش قدح اقداح راح نموده علی الصباح شریعت الی آخر

مدام از کف صباح مباح بودی همتش تا بجائی که هوای باده نیز دست
طلب در بر ساقی نگشاده حرمتش تا بحدی که بر بخشیدن رزان هم رضا
نداده خردش دشمن باده افتاده چنان چه باده دشمن هوش
و ساغر از دستش همان دید که سبحه از کف می فروش ولی از آنجا
که در هر سر هوائی و با هر خاطری اقتضائیست و در این شور پر شر و ز
از نزدیک و دور هر دم موالف و مخالف از صفاهان تا شیراز
و عراق تا حجاز و نشابور تا ماوراء النهر بلله از هر مملکت و شهر در زمان
راستان نواز دستان سازی قانون نشاط را هم داستان
آمدند دستوری رفت که هر سری با سودائی کسی و هر کسی با هوسی
که هست سر خویش گیرد و کیش خویش آئین عیش و عشرت ورزش اگر جانانا
زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خودنمائی و خودنشینی تنهائی ملول
آزاده حافظان جاه الفضول فی ملامت و نصیحتی تصحیح زندانش کنند اگر
نعوذ بالله رندی می پرست دل بر ترک مستی بسته سر خویشتن پرستی دارد
رندان مست دست از دامنش بدارند و گریبانش بدست زاهدان
نسپارند ساز طرب چنان شد در بتخانهها تا از الحمد لله از جمع مستان حلقه
می پرستان کسی گرد زاهدان خود پرست نگشت ولی از هر طرف
زاهدی دل بر سر مستی از دست داده میگفت

ای رفیقان بسلامت ره منزل گیرید | که مرا با بدر در برمغان کاری هست

و از زبان چنگ عود این ترانه می شنفت

بشارت

بشارت باد خاصان حرم را | که عزم کعبه دارد بت پرستی

خنبه که در دهان صراحی بود بگوش نصیحت نوش دادند و عقده که از زبان
چنگ گشود بر لب حریفان غماز نهادند کفی ساغر باده لعلگون چون
گونه خوبان از حیا از دحشت کأنها احمرة فی حد مخجل و با شراب خونین
از دیده عاشقان ترشح او حشت کأنها دمعة من حین مهجور دشمنان
کهن چون یاران نورسیده بصحبت هم هوس شدند و دوستان نوگزیده
چون دشمنان دیرینه دمی بی یاد هم ننشستند و در هر کناری مهری در کنار زنی
و دستی در میان نگاری خرم که در میان کار بی نگذاشت در بر هر
رهگذری دستی بدست مستی و دامن مستی بدستی همین سنم بود که بسر بر ما
داشت پس از یک دو هفته باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت
حریمش شارع شریعت و طرفش مسالک طریقت امر شد تا می فروشان
در بتخانهها بستند و زاهدان بقفل اقفال بر در دکان خود فروشی دردی بستند
کشان مصطبه نکته دانی دانستند و از این نکته غافل نماندند که بر این بادشاه
آگاه که بر درش خرد دانش کودک دبستان و افعال حکیمان روشن
روان مانند اطفال دبستان است نیست امری بمصلحت و حکمی بحکمت
داد در این رخصت بغیر قطع نظر از مصالح ملکی و فواید حکمی که بیان آن
نه در خور زبان بندگانست و فواید شرعی حاصل گردد که هر که بر شراب
از شراب بیچاره دانش از بیخودی در سر باد کشان باده عشق
دارد و از آن غافل نخواهد بود این معنی ثابتست که کمال عبادت فقهو

اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر کرا عبارت
شهوتی د ذهن کبر ضمیر هست اگر احترازش از مناهی نه از بی پاس ناموس
حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است بمفاد الزنا تاثیر
شرک بلکه نیکه از حضرت خالق شرم ندارد از مخلوقی چند ترسنده
دار در کیش اهل یقین کافر پس بر حکم پادشاه داد گر واثر تربیت شد
انان که منکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شراک شرک
رسته شدند و کسانیکه با رخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام نمان
نمودند بار باب یقین و عباد متقین پیوسته شدند و بالجمله هر که جرعه از ما
نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دور دزه پوشید کامل در ایمان
تا صهبای مهر و ساغر ماه و مدام سحابی و کام دوران هست دوران
ماه و مهر بکامش و باده مراد و اقبال بجامش باد
غم دور همی ز خاطرش باد ... پیوسته نشاط بر درش باد

الحمد لله الذی تفرد و خلق الازواج و توحد بتکثر الابحر مواج ازدواج
الاضداد بحکمته رطب یابس ثابت زمزاج فابدع الانسان بقدرته من
نطفة امشاج والصلوة علی من وقع فی عقد الاعداد اول مراتب الزوج
وعند تلاطم بحر الایجاد بدایت للطمه و نهایت الموج و علی زوج
البتول و اثنی عشر من ولد الرسول ما دامت البروج مدور حضیضا و اعلا الاعداد
بعد فرد او زوج و جا خطیب خطبه الست عرو علا باجابت قالوا بلی عقد ارتباط

واختلاط مکونات را بتدریج و ترتیب اقتضای ترویج در ترکیب داده
و قبول اعیان ممکنات ایجاب وجود در استلزام زوجیت افتاده و ماشاطه
فیض لم یزلی در پس پرده عنایت ازلی از پی ترویج و تالیف صرف
وجود و شاهد عین ثابت اشیاء ابطراز استعداد و قابلیت اراسته و در
حجله حدوث نشانند جواهر عقلیه و انوار قاهره و صور کلیه و مواد قابله
مجردات و مادیات را که متوالدات این ازدواج اند از دواج عدم
نبساط منبسط هستی کشایند جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجا بعد
موج جواهر زواهر و لالی متلالی بر کنار انداخت و مولف مشیت سحابی
روح را بعد زوج در رشته تالیف منعقد و مرتبط ساخت نخست نفس نخستین در
حجله غیب تزویج قبول عقل اول کرده از تالیف این دو گوهر لطیف
نفس انسانی پدید آمده و طبیعت فاعله با ماده قابله در حجله شهود عقد بسته
پذیرفته از این ازدواج بدن مزاج گرفت پس در حجله عبودیت که
خاتم جمال و مدارج کمال بود نفس شریف خاتمی که نتیجة النتایج و جمع
الطف که عارج معارج است الفت ازدواج یافت ذات بیمثالش
نسخه آسا یاد با فی عشق و نا خدای عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت
باشارت قلنا احمل فیها من الکل زوج اثنین حامل شئونات ذاتی
و صفاتی و قابل متقابلات اسماء جلالی و جمالی گشت آیت من رکب
علیها نجی و من تخلف عنها غرق خواند از سواحل معنی بینا در صورت
و از معابر کثرت ببارگاه وحدت راند مالک ملک معانی و صور

جامع سلطنت باطن و ظاهر آمد با شاهد ملک منقطع صورت پیوند تسع
و با مستوره خلافت کشور یعنی بقصد دائمی پیوست مجوبه خلافت ملک باطن
از آن جناب نسلاً بعد نسل بحضرت قائم رسید و منقطعه سلطنت
ملک ظاهر اهل بعد اهل بعقد شهریار کامکار دایم کردید و هو السلطان
الاعظم و الخاقان الاکرم موالی العرب و العجم ملک ملوک العالم
مالک رقاب الامم شاهنشاه جم جاه فلک دستگاه و ماشطه ملک
عقد و ملت ماشطه شاهد دین و دولت غازه رخساره اقبال و بخت
زینت و زیور دیهیم و تخت غالیه ساز پرچم فتح و نصرت حله طراز
جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا الملک الباذل العادل السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ابو الفتح و النصر و العلی

زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب الاقبال عاریة عن الافول
و نور مشکوة صدره بسنا شمول الامال شارقة من الحصول بناء
علی هذه المبانی در زمانی از صروف نحوست پیوسته و ادانی نصوف
سعادت ارتسته کواکب سیاره بی سیاره حدود سعود و ثوابت بروضود
سر صدابتار بیامن و سعود از مشغولی سور مبارک جمع ملک تاریک تسبیح
و تقدیس و تعمیم جهات ضرر و رنافض حصر تقدیس فلک مجدد فاصر
از تحدید جهات انبساط و دبیر فلک در مزرع سنبله خوشه چین خرمن
نشاط زهره زهر او سته دسته متاع سعادت بسته از و بال کساد

الم دالم

در رسته در رسته قوس در کنار مشتری نشسته ترک ارتعاب مستی پی اندیشه
کرند در خانه عقرب جای گزیده مانند چشم مست ساقیان بزم بر طرف
زلف معقرب دیپر ساله نو زده کیوان را که در عشرت خانه ناهید شرف
اعتکاف و بر حسب وقت خویش از این ترانه بر لب

در این پری بدین عشرت سرایم خانه با بیتی   مشاطه ماه چنان سرگرم
آرایش شبستان سور که از آراستن عروسان بستان ذابل گشته
و دایه مهد چندان مشغول ترتیب مهد سرور که از تربیت اطفال گلستان
غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین باطراف بزم عشرت مشکبیز و سحاب
از رشحات گوهرین نثار پیشگاه طرب را گهر ریز چمن را آغاز حریف
و انجمن را ابرک و ساز ظرف ساغر لاله بی ژاله و باده لاله گون در پیاله
خرمن گل سوخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خاموش و مطربان
در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرد را از حضور
زاهدان پرداخته سرد نوان از حرکات نسیم عاطل و سرو قدان امان
از اهتزاز او تار اغانی متمایل در مزاج عالم امتزاج نشاط عنصری خامس
پدید و جشن ابتهاج در مهد مقدس عهد رابع موالید بامر پادشاه دین
پرور تزویج سنت سنیه سید المرسلین به اعقد تزویج و پیوندگاه فیمابین
همایون پر تو مهر خلافت و جهان داری فروزان گوهر سحر شرافت
و تاجداری فروغ نمایه بلند پایه حضرت باری نزد بی بازوی
جلالت و ساعد آستین سعادت شاهزاده آزاده حسینعلی میرزا ادام الله

تعالی شرفا در زهره زهرای فلک عزت و عفت بلقیس سیرت مریم سیرت
فلان بنت فلان نسبته و سلک ازدواج بلفوف بعقود فرح و ابتهاج با انقطاع
رشته ابد پیوسته کردد

الحمد لله رب العالمین بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم
تکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وجعل لکم من ازواجکم
بنین وحفدة ذریة بعضها من بعض هو الذی جعلکم خلائف الارض وبشر
الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا
منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها
ازواج مطهرة وهم فیها خالدون سبحانك لا احصی ثناء علیك انت کما
اثنیت علی نفسك اول حمد و لآلی بی حد ثنالك سلکی کیم ابادی ابا د مدا ما لعقد
ابادی اعتراف ایله نظم رشته سنه پیوسته بولعاتی و اول جواهر شکر بی تناهی
کیم عددی هنك عقد انامل احصا اذعان قصور ایله عقد ساز دقت تنه
اولعاتی فرد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد حضرتنك مطلع عدم
الانقطاع بساطی شانینه نثار در و لآلی فریده حمد فرد ودود وداد ایله
اکر کوهر شایسته عقد ارتباط اولسه و جواهر خریده شکر یکانه معبود بی زوال
دره لائق سمط الخرائط بولسه واسطه عقد غیب و شهود ماشطه رخسار شاهد
وجود بازبانه انجمن دلبندلی محرم حرم اداء نی خاتم النبیین سید
المرسلین درودی دراو شایسته در که نثار بولسه و بیغه اکر بو عقد ایله امر اله باقلنی

بز اولسه طهر الرسول و روح البتول ابو السبطین مولی المخافقین بسلیمی اولعانی
که حسام دوران خطیب عقد انجمن اسلام ابدی و زبان تیغ نشانی فارق
حلال و حرام و اکر اشبو مرسله عذبه آوریزه رو ابولیا ذریه طیبه و سلاله
طاهره لاری یکرمی بولعانی که درج اماسنك لآلی نابان ارزوی لا
رویح و لا یبات در ازی فروزان واکر بو جمله عقد انجمن ترتیب
لائق تا پلیسا ثنای سلطان مؤید غازه رخساره ملک ترکی و ملک
هما یونن طراز اقبال و بخت مبارك زیور دیهیم و تخت رینت قرن
آرا انسی جهان و جهانبان آبانیسی جذبو عادل خسرو باذل غوث
الاسلام و المسلمین مؤید الدنیا والدین دور که مهنات شرع
نخلف اکثوب الاآن مجموعا من الاحشین منظومه حسیدین کیم دنیا و اخره
آلکی سنججع انس و محظورات دین مبینین نجاور فیلمبوب الاد المهات
بن النساء بصد و فین حسیدین جمالك حصنه عرالبین بسلط و قدرت
اورزه تصرف قیلمش و هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان وا
الخاقان ابن الخاقان الخاقان السلطان ابو الفتح و النصر
و العلی
کیم هما یون امری مقتضاسنجه بو زمان سعادت اوانده که عنم زاهد
جمیدن کریزان و دور طرب شاهد کبینی انجمن الحجره فروزان کونلو
طلعتی عذار سوداء بقبان ایله ممتزج و المعش فوقن طرودسی عارض
بولمیش صباح لسانی رواح مصاحبه یولج النهار فی اللیل آیتی آیت روح

وظرفا و ارباب طربش در حالت با ادب عرصهٔ باغ و بستان هر صبح و شام
از گلرخان سرو اندام انجمنی است ساحت کاخ و شبستان از طفلهای
گل و سنبل چمنی زینت کاخ را از شاخ آورند و طراز باغ را از کاخ
به جای سبزه رست از گل
گلی نبلبی دلبری بید لی
ولی نارنج و ریزوردکان کاخ را از مشاهده و شاهدان باغ را از
عارض گل اعراضی است و در قامت سرو اعتراضی که هر جا شالی
از طلعت ماست در پس صد پرده باید نه بر سر شاخسار و هر کجا سامی
از این قامت دلبر است در دل صاحب نظری نه در گل جویبار گاه
جعد کاکل آشفته پریشانی خاطر سنبل را از آن عقد جوینده
برگ برگت را اگر فهم نیچ پیچ
زیر هر برگی که داری هیچ هیچ
گو اسیر هر رگت دلی
کو هر رگت دلی را امیز لی
و گاه با همه سنگدلی به تنگدلی غنچه زحمت آورده گویند اگر شانی
از لب مانی چه شد ما که در سخن شیرین دهنیم و اگر مانند این لب جان
فزائی نگارستی و دهن بموجب خندیدنی بهارات رخسار
کالظرف ذی البحور تدنو الیها و یرنو النظرة الشرزم فانت
باشد ارمانند این رخسارت
ارچه شواند ولی بردم رزنست
در نگاه لطف ما که خشم کو
و دهن دیدن نزر چشم ورو
شاهدان عنبرین مو نقاب از عارض دلگشاده شمعی ار گیسو نسیم صبا را
یغایت داده از نگاهی گلبن پر گل را اشرمنده دارند و گاه بر طراوت

باغ بر شح سحاب خنده

همی گویند باد نوبهاری
که دارد هر دم این دهقان دری
زعشق گلستان آتش بجان است
ولی بارش چو بانا مهربان است
که هر که بیندش گریان بخندد
کهی گریان کهی نالان بپندد

این همان ساحت جنت اثر است
یا جهانی و جهانی دگر است
این روان بهشت روان با است
این حبابست عیان یا شمر است
بر سر خاره گل بیخار است
در میان حجر اصل شجر است
از حجر بسکه گل و لاله دمید
کس نداند که حجر یا شجر است
بر سر هر گذری غمزه زنان
دلبری تا که رسد منتظر است
هر طرف سرو قدی جلوه کنان
ملک آن نه پری و نه بشر است
جیب گل با کریبان چاک است
دامن سبزه پر از گوهر است
ترکش غنچه پر از پیکان است
ساغر لاله پر از لعل تر است
سرورا پای مقید بگل است
شاخ را پای مرصع بسر است
ابر اسلیله در ارکان است
خاک را خلعت خضرا بر است
این همه شکل مخالف که همی
پیکی لحظه عیان در نظر است
پی سبب نیست بگو هیبت مگر
رزم و بزم شه انجم حشر است

الحق ساحت مازندران نیکوتر از آن است که بتحریر در آید و لو

ان فی الارض من شجرة اقلام در فرح آباد سارى صفاى شورى
و سنبل بورده خورشید و نوای دود اگه ساری و بلبل طره بخش
ناهید هست ساحت بارد دشش از خوبان سحر آفرین عبرت بابل
و حوران بهشت ناناظر دشت آن کشته اهل اهل آب آتش بابل نسخه
و خاک شرقش باگل طرف برکس زارش می ستان هست و کنار جوی
بارش گل افشان سنگ ریزه اش در زیر آب ابروی لعل بدخشان
ریخته و بار زلال آبش صاف کوثر و تسنیم آمیخته هست در ان اوان
که خسرو سلیمان محل سب چشمه شوراه سر کوکوکسانش دامان شرف
شرف داده خنجر گردان برز دوش رستم مثال از گلوگاه دشمن
دیو خصال چشمه خون بر آورده بهروزی اقبال ملک فروزخاه و سکندر
قدر سوهر کلاه و مردمان شهر آشوبش چون از میان ده بر آمد
حنک در میان گردان توران و ارس توانند نمود علم دار
بخت فیروز از سر کلاه افراسیاب و خورشید کلاه تو انداز نو
در نو میان روشن رو آتش از ماهی دشت سراسر شورند بگرد
خاک تورانش خون سیاوش ریخته که همه ساله لاله از جگر اندر خون نشست
و آب جویبارش از چشمه خضر آمیخته که در حوالیش چشمه خضر آبرو
در حسرت نرگس زاغش هر شب تا سحر چشم اختران تار است
و از حیرت لاله باغش هر صبح و شام ساغر آفتاب با اشک خونین
شفق دمساز از اعتدال هوا حجرش منبت شجر هست و شجرش در

موسم دی پرثمر مرکبات الحار اگر از اجرام بسیطه فلکی سر رشته اند که
بصون از تغیرات عالم آب و خاک هست بیکر نموده اما نارنجی از عشق
زنخ غبغبی رسیده که نارنگی زرد ولی چاک تو سن نسیم که رام خطان
و انجار نش گشته و از ساحت آن قدمی نگذشته بلکه گویی از گریبان
باری شیشم بهار بالنگ و با درنگ است در پیش لطافتش نارنگی
لعل ریز رنگ بتان پارسیان رارنگی نیست اگر هست حکایت شهد و شکر
اگر در فضا قیش اهتاب سی روز با نیتی زرد زرد چهره نماید بجاست که بر
سرهر نهال نارنجش دو صد آفتاب هست آسوده از ریح زوال اگر در
هوایش نصیب عارض سیب خون دل آید رواست که روی هست که آن
ذقن ماه رخان خوزد منانش هر طرف سیبی هست فارغ از آسیب
ماه و سال از حفر اسا نهال نارنجش بارنمو سوی پدیدار و از چشم گل ممن

دم عیوی انگار

ای مایه روح در راحت جان — ای خاک تو به زآب حیوان
ای ساحت دلگشای اشرف — ای روضه جان فزای رضوان
ای غنچه گلبنت سخن سنج — ای سوسن گلشنت سخن دان
بادت چه عجب اگر شود لعل — از مقدم اهاب تابان
ای نادصبا سخنت بگذر — بر ساحت باغ و طرف بستان
از لاله بکف پیاله برگیر — و زژاله عرق برخ بیفشان
و زجعد بنفشه طره بردار — و زعارض گل گلاب بستان

بنشین که رسید موکب شاه   برخیز و غبار در ره بنشان
وانگاه ببوی شهر بگذر   بر عارض دلفریب خوبان
دلها بربان ز جعد و گیسو   جان ما ببتان ز نوک مژگان
در مقدم اشرفش بیفکن   بر پای مبارکش بیفشان
خاقان معظم و مکرم   دارای جهان خدیو دوران
این معنی لفظ آفرینش   این حاصل کارگاه امکان
تا شادی جسم باشد از روح   تا شادی روح باشد از جان
تو شاد نشین و شاد عالم   در ظل لوای تو ظل یزدان

اشرف البلاد اشرف از آن است که بسعی خامه و طی نامه بحریم وصفش توان رسید ولی از اثر طراوت هوای جان فزایش قلم سودا زده بیقرار رطب اللسان است و از تواتر اوراد محاسن دلبر بابلش طبع افسرده بی اختیار نواجویان خامه را سودای مدح سرائی جهان بر سر زد که از سر دوان است و با سر پا نهاد در ستایش باد و زبان مدح خوان اگر قلم سیاه کار از پی وصف لب آبش در چشم دوات قدمی گذارد بجاست

چون چشمه خضر در سیاهی دارد   و اگر مریم آسا معانی بکر نبودن ۱
آب و هوایش آبستنی که آورد زدا   جان در دم باد صبحگاهی دارد

بیلکون دریاچه‌اش از نزهت نسیم آسمان آسا بر نقش خویش سیار است و در آبش عکس فلک بنت خود سیاه است که از خجلت

ایوان

ایوان فلک سایش کیوان سا اگر رفعت قصرش را بپایه افلاک کدام تفاوت از زمین تا آسمان است و اگر ساحتش را بشاهد بهشت خوانم خبر از باغبان قرنی چنان است و اگر طرف گلشنش دیدار نکویان

بهار حسن خوبان سحران نیست   در این گلچین دوران باغبان نیست

و اگر سبزه چمنش را نمود از خط مشکین لاله رخان سمن سیما از دلیف بنفشه بدست زارش توان ساخت اگر قافه بنفشه بدست آید با دارش رحمت جان است و آب آدرش راح جان باغ چهل ستونش که در دامن کوه سو جها للشمال واقع و ساحتش بمساحت ششصد ذراع در چهار صد است تحسینا للجنان هشت مرتبه مرتب اساس مشتمل است بر تالاری از جانب جنوب و شمال گشاده از آنجا که تماشایش را جای نیست از دو فرسخی این بحر خزر در نشیمن تالار نمود از بعد مسافت گنبد لاجوردی بی اعیان نظر دور بین نظر آشکار است و در سایه تالار که مقام شاه به گرد کار است دریاچه ایست که عزت چشمه حیات که بتلاطم بحر هم از غیرت اوست و در اطراف آن لمن خاف مقام ربه جنتان و در مرتبه دوم بحری ایشان از دریا چه جدولی جاری است عزت سلسبیل از سلسال و از دو طرف آن جنتان عن یمین و شمال و همچنین در مرتبه آخر مرتبت جنا الجنتین دان دمن دو نهاضتان چون بلده اشرف از سایر بلاد مازندران اقرب استرآباد و کوه و دشت این دو ساحت بهشت بنیاد که نام در مقام عساکر فلک جلالت نهاده است پادشاه جمجاه در آن روضه دلخواه لحظت اوقات حجبه آسایش

احوال لشکریان و نوازش این و آن گذشت و روزی چند باین روش که
مدارند و بر جهانبانی و حاصل تدبیر ملک ستانی است منقضی گشت کوکب
نشاط طرب بعد و بعد رسیده آن شد که باوج آید بامر افتاب سلطنت دوران
فرخنده محل که بهشتی ممثل و تقسیم نشاط را حاذی سیم اسباب و علل آن
چراغان دریاچه و جدول مقتضیات انبساط آمد در یکی از مراتب اینستگاه
که اقرب بالار بود و از تزئین بمصابیح بمفاد انا زینا السماء الدنیا بمصابیح
نمودار شد آفتابش طلعت خسرو کامکار بتحریک معدل شمال و ثوابت
شمع و چراغ بر مجدت دریاچه سیاره و مقعر جداول و انهار از ذر
اشجار صغار و اصناف انوار حجره و ارید بدار مجلسی پیراسته گشته
باید از اراسته بطربان نشسته و غبار ملال بر خواسته شجر اخضر نارنج
از پرورش آب خضر و باد مسیح نار موسوی بنا بر آورده پرتو آن بر
اطراف چمن تافته و امواج آب و افواج حیات از محاذات اضعاف آتش
خسروی هر یک عکسی جداگانه یافته ساحت باغ و محفل از نغمات
غوانی و بلابل چنان بود که نه در آن چمن نوای ارغنون بگوش
رسیدی و نه در چمن آواز بلبلان و فاخته دل باخته سرو قامتان
انجمن و مجلسیان حیرت زده در حال شاهدان خضرا پوش گلستان
از نفحات غیبی در حرکات جانفزا و سهی قامتان غوانی
و قمریان از نغمات داودی با سکنات دلربا اگرچه مجلسی از باده
عیشی که نزد بخردان طرب سببی خوشتر از آن نیست تهی بود ولی

پادشاه آگاه جم جاه را ساغر دل از شراب الطاف خداوندی لبریز
و بازی یادگان بزم ارم نظم ز صهبای نشاط انگیز آمده روزی و شبی
چند بغایت خرسندی گذشت صباح روز چهارم که نسرین چرخ از
نشیمن جدی پرواز آمد و غزاله مهر انور در طرف دشت اخضر چریدن
آغاز کرد نوشیبان سحرساز و سگبانان شکارانداز که فی الواقع تیز
طایران چرخ را و به بازار سلسله دام رام توانستی کردن و بی
پرامون کوه و هامون آورند غزالان شیر شکار عقابان آهو سم گوزن
هیزبن برتشنه شیرزبان پلنگ کمین اسد سنوف خاطر هم غرا هم هیکلن
تخت را به اثر طل حضرت راه براطراف صیدگاه بستند فرغان هوا
صحرا شکر قدوم همایون بدین نظم هم آواز خوش وقت غزالی که سود
صید اویش حرم دل مرغی که بدام افتادش آزاد شکاری
که بدامش سپرد بیچاره اسیری که کند آزادش اگر طایری از نا
بشادی عذر جسارت بدین ترانه صغیری داشت ز بند تو
شکار افکن کی جان ببرم اما روم افتان و خیزان حسرت
دارم و اگر صیدی در آغاز رستن بی گرفتاری بردامش دام
از بی آزادی بند آشتی فرخنده شکاری که بدامت افتاد
حاشا که غم دانه و آبش باشد در دست تو دست باز گر صیدی
از بیم رهائی مضطرابش باشد پس اسکامی که غزال خاوری
سرتاسر دشت نیلوفری ایمک انباشته از ساحت باختر در گذشته

آفتاب عالم تاب سلطنت که توسن چرخ پیوسته رامش و صید
مرام دو جهانی بد امش باد پرتو
افکن زیبا جت بار
فردوس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل المحبة مفتاحا لابواب عرفانه و الرضا لاتة مفتاحا
لاسباب الفانه اول نیاز لالیسی کیم جنان و لسان و موهشی
وحواس وارکان متابعتی باطن و ظاهر مشارکتی قول و عمل

حاصدنی ایلماذ کار عشق و ابکار رشته سعه ادوار لیل و نهار در منعقد
و مربط اولا بولغای اول او نوع تنکری لیکیکا سزاوار دور کیم
بدایت صور دین خزاین مخفیه دخو دین ابواب معاح محبت ابلا احسن فتاحا
منبسط شهود دین ازدواج عناصر افلاک و امتزاج آب و خاک داز نشاط
بوز و اجرام و اختلاط ارواح و اجسام دا بیرنش طبع و موجد اجناس
انواع ابلاقی احسن تقویم زیب نظام و انتظام ابلابن بیرمش آبد
طبع دادی سنی تنک ارغو بلاری المحون سبل ابارانی ربل
اسارانی ابلا فوبوب اتحاد الجنسی تنک اوزا فکر بیغه صحف ازلی
و کتب ازینالی سزلا نوندینه المبتدء و الیه المعاد دیر دیب وضع الکائنات
وجهی بالبنین و الصلوه علی خیر الانبیاء و المرسلین و آله و صحبه الطیبین
الطاهرین سلام الله الله علیهم اجمعین بجند حمید ودود و تسلیم احمد و محمود
دین سونکره بدایای دعای بصادقت التواکه عطایای افلاک مراحل و
ناسوت دین عوامل ملکوت ابلاین جیکا منازل استجابتیغه تیرکای لار
و طرایف ثنا کیم نجار صفای ولا دین چقاچها جوهریان ابیوادن
او اسلیکا لار خلاف تسپهری تنک خورشید جهان آرایی سرایت
بجری تنک گوهر یکتاسی سماحت جوابی تنک بار غار غای عمامی سایه
قرانی تنک خاقلیغان حامی دود و دستوده عثمانی تنک فیروز
سراجی باری مبارک قیصرلغی پاینده تاجی پادشاه عادل باذل خداوند کف
دریا دل اعظم السلاطین افخم الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین مویده الدنیا

والدين خادم الحرمين الشريفين ثاني اسكندر ذو القرنين خاقان
البرين وسلطان البحرين الغازي محمود خان ابن السلطان عبد
الحميد خان لا زالت احبائه منصورين واعدائه مقهورين الى انجز
قدمنه ثار قبليان شهنشاه داراي ملك آراي اچون توجه صدق
و وداد گزارش رسم اتحاد دين بو وجهله نگارش پذير اولدي
كه جهان وجهانيان يزداني زمين وآسمان اولغان حكمت بالغه
اقتضاسنجه عالم نوامي وبني آدم دخي في ائتلاف والتيام
عهده رسيده اقتدار اولمش مقدمات تعاشق واتفاق مشيخه سي الا
نصاب ايلا عزت واعتلا مدارجي بلنك اعتلاسي دور اختلاف
ضماير وافتراق سرائر قوام دين ودولت تفرقي بيلنك دلائلي
اولغاي اتحاد مآرب واطراد مناظم مطالب ملك وملت تنسيقي
وسائلي بولغاي خصوصا سلاطين ذوي الاقتدار اتحادي و
واصحاب قدرت واختيار ووداديكه آسايش عباد وآرامش
بلاد نك مايه سي دوروردر منه شوكت وحوزه مملكت پيرايه وتجديد
عهد الملك الاكبر بو ارمنه سعادت اثرده ارباع بو اكي دولت عظما
دا كيم حضرتا اعتاي حضرتك چشمه بقادين سيراب بولسون سحاب
ملهمات غيبي فيضيدين ركلكع بكرنكلكع گل لاري شگفت وشمايم قدس
انفاسي نشر ندين عطرلنغ مودت نفحاتي تهنيت بريد لر خطاب
محبت ايلان اول حضرتدين بو دولت عنه توسلار كيمي پوچميدين

اول جانبغه عندليب ملك پرور وجه دين دواني دوچه ايلاي اشواق
اكچون بردار ابلدلار سنجي زاده مير عبد الوهاب زيد فضله نصحوني
نامه محبت ختامه كه هر سطري لالي عبارات بلكه هي اماره امين جاوي اق
لقاي سلك اتحاد نك واسطة العقدي ايدي وهر سطري نفحات
اشارات نكاكي نثار اتين نافه شراولغان رياحين وداد نك رابطه
النضدي ايردي بساط شهود منبر اوا اهل دست جهد بوستان ادو
مضامين نظمندن خاطر مودت ذخاير منزل خاطر مسرتبعه قرين مسلكه ي
نطاوي الفت صحاوسيدين ضمير مهر سمير منزلي صمايرينجه عنه زمين
ايندي دبودور كيم دهقان خامه دستيار ي انچه شهد اشواق اولو
نهال صفوت اشتمال زلالي سطور جويبار بدرواندور نوردوغ
كوزنيغه نامه كوز رسيده اينطبع اولغان سوزات ضمايرمحبت علو سي
الفاظ وعبارات صورنده عيان دورلونمي اليه دربار حضور
پيشگاه بساط انبساط مير غه فايز اولوب ربيع حب دفر كمال محبت اوقاردو
ارسال بولغان هدايائي بهيه لرين انصال وعين رغبت دگيم
كوزنيغه كوركان تحف نفيسه لرين وصل انجمن فلك مثال اولدي و اذاق
كه مامور اولمش ايدي رسالت خدمتي بلنك لوازم رسوم دشتر انطه لن
ديهاليق اوزره ادا قيلدي ومقدمات سفارت دين شكل اصول
ابلاغ نتايج مقصود حاصل ايتدي مزيد نوازش وخاطر همايون سيرالها
نفحر ومباهي ايدن سوكره اول حضرت فلك رفعت جانبغه اشبو نامه

مصادقت نصاب ایلاما دون عود و ایابت المیده دراث ...

لدی الوصول منعقد ومربطا ولغای مؤکدات کیمی و اتحاد

دولتین علیتین تفصیلی بیک مزید ظهور د و صوحنه مقرون اولوسی

دولت انگلتره نواکی دولت قاهره تک علی الاشتراک دوست

پاک اولوب و اتفاق که اول جانب مسعودین رقم زده کلک شعار

اولمیشدی دوستلار دوشمن لار باریسیدا اولیای ایکی حضرتین

معاهدات موافقت و معاضدت دین بر عهد و مجاهدات

مجادلت و مصادمت بر جهد متروک ومهمل فالموسی و علی اقتضا

الاوقات تعاضد و توافق حضرتین بهتین ایلا و کفر و فجر و دفع

رفع و قلع و قمعده تهیه معدات و اسبابین تعطیل و تسویفه مبالغه

و بالجمله اول همایون دولت مدیده دعوسه باقوج صعنت لار

ایچون سدّ سدید ایکان اول شوکت عظیم حوزه اسلام ایچون حفظ

قویم و صون قدیم دور وجهت جامعه اسلامیه دین مبین الله

لیتن القاهرتین نه رابط اشد واقوی دور و مطابقت هذه الشو

کتین الباهرتین نه الفت بکیمی اولی و انسب تین توحالیدا او

لیای دولتین قاهره تیشرف مهام دولت دایر بر کام معاضدت

و معاونت ایمکای لار بکای داعی دولت لار ایله مجاری محاز

و مسالمت و مسالکت موافقت و مجالست اکی دولت قاهره

مصلحتی رعایت قیلماغای لار به قیلغای لار و بالجمله حضرت

احدیت توفیقی یار لاوهو نعم الرفیق مزید تالیف و ترفیق غایت

مامول الیه دور

خداوندیرا بنده ایم و کردکاری را پرستنده که بی نیاز بخشد و هم بیرا نیاز

او بخشد کل از گل اورد و مهر ابد دل از آتش بوستان از چهره گلها

دهد و آسایش دوستان از جهد دلها بلبلان را با هزار دستان

در پیشگاه دستان شاخ کاشف اسرار باغ سازد و برابد ازای ... هیچ

دستان ولای ازلی داستان هم دستی دوستان و انسلطه

و پس از ستایش یزدان پاک و درود ما بر پیام آوران نکو نهاد

رهبران بسند و معاد از آن پس از سلامی دوستانه و تحیتی بکر آن نثار

انجمن حضور آفتاب ظهور آن فهمین خسرو یگانه شهریار کام کار با بنداد

خدیو جودگستر عدل شعار کرم پرور ریدرنغ خداوندگین و تیغ برد

دست جهان گیری قوت بازوی دلیری همایون نوی کشور کشائی

برتر آوازه صیت گیتی خدائی پادشاه در تجاه سپهر دستگاه برای

معظم مکرم لار آلت رایات اقباله ملفوفه بالعزو النصر ساحه مکشوفا

مهر صنیا تکی گرامی می داریم

شکر و منت خداوندیرا که سکرش نعمتی است و نعمش پی منّت در بکر

آدم از دمی صفوت روح نهاده و نوح را گوردی خلقت نجات

داده بود آذرا گلزار خلقش گلی آتشین نهفته و بند طور را طوا

نورش آتشی نین عهد حضر ازا اگر با ابد عهد است مبین هدیه و کلمه

را اگر تکلم در مهد بصعد الیه دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در نخست است و ختام نبوت را از مهد او مهد برشت و درود فراوان بر ایشان و نزدیکان و خویشان باد و بعد گوهر دعائی که در صدف صدق و صفا پرورده ضمیری دریای لطف است و خبر ثنائی که در سپهر ولا که بر منطقه مهرش منبر شایسته نثار انجمن انجم خدام شهریار کشورگشا جهان گیر ملک آرا فرمان ده فرمان روا عدل نگار پرور ظلم زدا طراز تخت گاه زیور بخت و جاه صباح بزم رای مهر تابان رواج عزم راماهی شتابان پادشاه مکرم خسرو معظم نوید اکرم امپراطوار اعظم مالک ممالک فرانسه و ایطالیاست رواست دو جهانش بر مراد باد که شهریارا کامکارا از روزی که مابین این دو دولت جاوید عهد یگانگی بسته و شاخهای گلبن یک رنگی را باهم پیوسته تاکنون بمبامن نتیجهای فیروز روز روزی بر هنه که رشته دوستی در دست الفت تابی پیند و گلبن خلت از شرب صفوت آبی خورد صفا در این اوان که عالیجاه یوسف خان از خدمت آن حضرت سپهر بسطت مرحله پیمای طریق رجعت و از عرض مهر بانیهای کارگذارا درگاه و شرح الطاف آن فروغ بخش مصابیح دولت و جاه و صفا آرای انجمن محبت گردید الحمد لله از هر دو جانب دقیقه از رسوم یکجهتی مرعی گشت و کامی جز به پیروی صفو یگانگی مسلوک کارگذاران دولتین از این سو اگر بر الواح ضمیر نقشی بندند صفحات خاطر ما از آن جانب مرئی

صافی است و هواخواهان شوکت از آن صوب اگر در بیان فهمی سخن سازند مصداق زبان ما از این جانب ترجمانی کافی و از این روایت ارباب دوستان پاک است و منطق اما آل دشمنان پر خاک بر بدان و معتمدان این دولت در آن حضرت نصرت آسا و بخت سان سایر دعا گفتند و امنا و فیجالان در آن حضرت دولت ملک نشان و اقبال مثال دایره وفاق در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیم در عین استقامت کاه

راجح و گاه مقیم

پس از ستایش پروردگاری اعاز خداوندی بنیاز پیوند ساز دلهای بیگانه و وفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده که با همه جدائی و خلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه روز داده و در امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد صورتند با همه بیگانگی دوری قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب قیاس نهاده است حکیمی که از ارسال انبیاء و القاء اوصیاء و نوادر صحف و اخبار رد نوامیس کتب و آثار با فراموشی عهد حکیمان الست پیوند گسسته و اوراق معرفت و شناخت را از دفتر آیات و تجدید دلالات بهم پیوسته است سبحانه و تعالی شانه و تبارک سلطانه رخشنده گوهر دعائی در بساط انجمن ملک واسطه العقد سلک اجابت تواند بود و فرزنده اختر ثنائی که مانند سیمتان فلک منطق فخر و مستم ظرف تواند گشود نثار محفل حضور پادشاه کشورگشا شهریار ملک آرا طراز فرهنگ و اورنگ برجبین خطاب الرام

جنگ فلک شتاب زمین درنگ محمود دشمنان و مقصود دوستان فرمان
روای ممالک ولایت اکبر و هندوستان ساخته مکشوف ضمیر منیر خود

تحریر نموده ایم

ستایش و سپاس خدای را سزاوار است که فلک دوار فلکی است با ناخدای جودش
از دریای متلاطم وجود بساحل شهود رسیده و بحر ذخار بر قطره است
بخشش نفس رحمانی شبنمش از رشح غیث غیب بساحت ظهور چکیده و قمر انور
سفر آسا سیار است که با مشیر برجیس و دبیر تیر با نظار دوستی مقبل گردد و در
غیبت مهر منیر انور مهر انوار مهرش بر بساط اثیر موند و درود وافر بر سفرا
سافریان و مسیران وافی عهد صافی جنان که بگفت راست و کردار

نیک ناظم مصالح دور و نزدیک اند

لآلی حسن ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید تالیف اذکار خفی و جلی
ادوار لسانی منعقد و منسلک آید و جواهر حمد و ثنایی که در سلک تسبیح و تمجید
بند نظر اطباق فلکی و تفسیر اشواق ملکی مولف و مرتب شاید نثار بارگاه
کبریای خداوند بنده نوازنده را تنه نبادر آشنا و بیگانه موجود کعبه و دیر
موجد اقامت مقدری که دست قدرت کمالش در مواد اضداد صورتی
باهم بیان دوری چندان خاصیت اتحاد نهاده که آمیزش آتش و آب
و امتزاج باد و خاک خلقی لطیف چون پیکر شریف انسانی صورت قوام
پذیرد و از تفاعل کیفیات متخالفه و تفاعل انفعالات مزاده باحسن الوجوه
سمت التیام گیرد و تعلق نفس و بدن با غایت خلاف از اثر ائتلاف موجود

ملک و مقصود فلک گردد مدبری که از اثر حکمت کمالش چنانچه در اجتماع و
اتفاق اضداد آثار نیک و نتایج نزدیک نهاده تباعد و افتراق اجرام
را نیز اثر حصول مقصود و مراد داده است نیرین عظیمین آفتاب و ماه
در رونق ده این بلند خرگاه و ظهور نور و کمال ظهور در جدایی و دوری
این از آن و تباعد و تقابل مقام و مکان است تعالی شانه و تبارک سلطانه
و درود و تحیات فلک پرواز پاک رسل و انبیا و خلفا و اوصیا که
تواتر ابلاغ و اخبار و تواتر کتب و آثار کاشف بوده اند اول و آخر و شارع
و مسالک ظاهر و باطن و مجهز ربط قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید
علیهم الصلوة و السلام جمیعا ما الف الانداد و خالف الاضداد و بعد
هدایای دعائی که از بسیط خاک بمحل مطایای افلاک منزل استجابت و موقف
اجابت شتابند و اذکار ثنائی که در ادوار انجمن مهر دوش بوقع تذکار
و مورد قبول باد نثار پیشگاه حضور پادشاه ذی جاه فلک خرگاه جم جاه
انجم سپاه خورشید سایه جمشید پایه دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز
ظلم سوز قایمه سیف سطوت دلیری پنجه ساعد ملک گیری نظام بخش ممالک
امن ساز مسالک خوف پرداز ممالک سلطان معظم برادر مکرم مهر
اطوار عظیم که تا دربر سندس جهان رهبان فلک هر شام طیلسان
ساز ظلام و زنار بند فجر و صلیب آویز جوزا باشد قوس نوازنده ثریاست و معابد
تخت و گاه و صوامع بخت و جاهش از اذکار زبور خلافت از نغمات داودی
پروانه مرغان خوش الحان ادبانش در اوج هوای آمال از نغمات عیسوی

دمساز باد ساخته مکشوف رای ملک آرا که گنج رعقود موالفت و دستور قواعد
مصادفت و ترجمان اسرار دوستی و مفسر آیات یک جهتی
میداریم

شایسته بر آغاز سپاس شهریاری بی انباز است دو افق دور و نزدیک
که همه را بدو نیاز است و از همه او بی نیاز در همه هستی جز او نیست و در
یکتائی و دوری و از پیغمبران و راهبران و رسولان و رهروان را
که بدستیاری ایشان درهای معرفت و شناخت باز است و کار
ملک و ملت بساز و از آن پس گلهای دعائی که از انفاس مسیح
برگشاید نه از باد بهار و ساغر ثنائی که از لب چشمه خضر باز آید نه از کف
باده گسار هدیه و نثار انجمن مهر آثار مشهد یار فلک بزم قضا عزم قدر
رزم خدیو افسر جود پرور داد گستر خسرو ماه علم بهرام جیش ناهید
عیش دارای انجم حشم ابر کرم بحر شیم برادر معظم مکرم منعم که حسرت
دشمنانش چون بخت دوستان زیاده و آمال نیک خواهانش چون
آجال بداندیشان آماده باد ساخته مکشوف رای علت آرا امیدوارم
که در هنگامی که بر چهر روز ان این دولت ابواب سعادت باز و بغیر
تقدیر باهمیان دو حضرت هم از بوده

نخستین ذکری که یاد کردن را سزاوار است سپاس خداوندی است
یگانه جل شانه که ما را توقیع الفت از دیوان راد داد و دست تخصیص
یکتائی در طی وحدت او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود

و پیام آوران و راه بران که از کثرت خویش بر وحدت او دلیل اند و پایه خلاف
امارات و افتراق اشارات راه نمای یک سبیل و بعد نگارنده مکنونات ضمیر
دیگر از سفرای چیره سفیر رسولان در محفل دوستان تغرید بلبلان در ساحت
بوستان است و سزاوار ما یک دلان چنان که از مجاری احوال
یک دیگر گاه و بیگاه آگاه باشیم تا کار ما بر کارگاه مقصود با نقش نگاری
صورت بندد و مراد خاطر ما از هر دو جانب بهم پیوندد و در این وقت
سفیری از دولت روس طلب سلم و موانسات روا دارد این چند
کارگذار ما را با او ملاقات و مقالات چند رفته بود که ملخص آن
بود که آن برادر جلیل در هر یک از امور ما کفیل است هر چه نشان
قبول نهد ما را رضاست و هر چه رضا دهد از جانب ما ممضی است که
صلح از جنگ بجوییم و هر جا شتاب آرد درنگ ما را دل بر هوای
او و مراد ما رضای او و تفصیل مقالات و جمله مهمات را انشا رالیه
علی ماجرا لدیه اعلام داشته گذارش خطاب و جواب را الحال کان
نگاشته است مجملاً با دوست و دشمن پیشه ما همین است و همیشه اندیشه ما
در نیک و بد هر کار ان برادر نیکو سیر مختار است و ما را در این جهد کوشش
رهسپار اختیار و شعار

طراز آغاز نامه بنام بی نشانی جل شانه که او را نه آغاز است و نه انجام
و همه را هم آغاز است و هم انجام خداوندی که برشحه سحاب قدرتش فرو چمن دلهای
یگانه خضرای یکجهتی تر و تازه و بشمیم نسیم شفقتش در گلبن جانهای فرزانه گلهای یک رنگی

یکرنگی یگانگی بنیاد این کاخ دولت را مستحکم گرداند نسیم آن غباری بر ساحت شکوه
نگذارد و پس از ستایش آفریننده جهان و بیننده آشکار و نهان تحیت
و سلام بیکران بر روان انبیا و راه بران و پی روان
ایشان باد

سلامی چون آفتاب آتش افشان تابنده و دعائی چون سهم عرش شتابنده ثنائی
چون ارکان بخشش پاینده و تحیتی چون آثار بخشش فرهنده نثار انجمن خدیو
اعظم خسرو اکرم برادر معظم مکرم ابرار اطوار انجم پادشاه ممالک فرا
و البطالبا ساحت لوح ضمیر الفت پذیر را از نقوش جدائی و تغییر پرداخته صفا
یکجهتی و یگانگی مرتسم میداریم
گوهر مسعود و اختر محمود فروزان اختر برج سلطنت و شهریاری زیب ایوان
گوهر درج خلافت و تاج داری نهال نهر افزای بوستان دولت و اقبال
زلال روح بخش چشمه سار شوکت و اجلال جمال افزای رنگ کمال دانش
و فرهنگ پادشاه دین پناه جم جاه کامکار نامدار لازال مرتقیا
فی مدارج الاقتدار زینت افزای افسر دولت و ضیا بخشای سپهر
شوکت بوده مشهود رای صواب آرا ایشان میدارد که در هنگامی که
بارقه عزیمت صرصر اثر ما را در رجم دشمنان دیوسار در خرمن سرکشان
اقطار تاثیر شهاب اثر در آیی جهان ادا بر ساحت استیفای تمامی
یاران و استبقای پیوند دوستان ابتابش آفتاب منیر در اقطاع
ساحت بوستان نوبت آغاز ربیع دارباخ خاطر دوستان بابرگ

ندارد

و سازی بدیع کارگذاران شوکت همه را از بکار دشمنان دین و دولت
از هر طرف آسایشی حاصل و خاطر ما از هر سو بدل آسائی دوستان مایل
افتاده بود و تو گل شاخسار وفا یعنی صداقت نامه محبت که از گلشن شکرگزاری
دمیده و بترشح سحاب کلهی پرورش دیده از دست بریدی رشیدی
به پیشگاه انجمن همایون رسیده بود ابشار هزار دستان خامه کرده
بشارت ارتقای آن جناب سلطنت مآب مدارج شوکت و اقتدار
و استقرار و بر سریر فرمان روائی و جهتنا که قدیما مراد خاطر مهربان
ما بود بسرور افزای ضمیر مهر اشارت اشعار را و بمصابیح معاضدت مظا
هرت و استظهار او بمظاهر مصادقت و موافقت مهبط خاطر خطیر التفات
افتاد و در طی مصادقت نامه دوستی ختامه سطری از موبدات وفا
و وفاق و موجبات اتفاق سطری شرح افتاده بود این خود در کارگاه
عالم ظاهر و بر آن جناب اظهر که ما را باقتضای ملکات رای ملک آرا
که دستور آثار رافت و کنجور ذخایر رحمت و قانون مکارم الطاف
و میزان نهر اسم الصافت با هر یک از دوستان و هواخواهان
دور و نزدیک شرایط لطف و مظاهرت مبذول افتاده و بر عارض
حقوق وداد ابواب اعداد گشاده ایم آن جناب در فاتحه کار نسبت
موالات را خود بنفس نفیس بی سپار طریق حضور و مره بعد اخری خاطر
ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع سرور و مطلب معاضدت را
با یکدیگر در مجالس عدیده بتنهار انده و آیات مظاهرت و مهود بالمشافهه

وازآن زمان تاکنون ابتراع دولت موروث او را از دیگران چو ما
عمر در امید حصول این مدعا منتظر و منتهز مانده ایم اکنون که بعون الله
تعالی مدام مرام در جام و آن حباب در صدر دست سروری سرور
سرست صهبای کام هست لاشک که ما ترک رسمی از رسوم همدستی نکرده
مانده بر رعایت احوال سابقه کفایت آمال لاحقه حال و استقبال زیاده
از اوقات ماضی متقاضی خواهیم بود ان شاء الله الودود واز
این اتفاق که مایه دولت و شوکت دشمنان مقهور و دوستان
مسرور

ادام الله عزه واقام نصره ومنع به المسلمين وايد الحضرة الذين انه
وصل الى حضرتنا كتابك احسن الله تعالى مآبك مفيد بحيث الله تحمد
رسول الله المجيد حاليا حالات تلك الحدود وحاكيا عما جرت عليها
من تطاولات سعود ومبشرا بابشارات المنام وناجيدان صحب الاحلام
شاهرا حال استعداد كل من المعاشر المسلمين لدفع الكفرة والمشركين بامر الذين
الله طالبا بذلك رضا، فهذا يا هداه ما ماشئت في طي الذريعة من
استيلاء الولاية وافعالهم الشنيعة بلى قد استولى اولا على بلاد تحدد اد
الاهم ثم تجاوز بالجاور ما قتاح في امرهم الولاة والاشراف وتسلل
حماة والاطراف حتى انبسط البغي برا وبحرا وانتشر الشر شرقا وغربا فاخذ
يمينا وشمالا وتكثر حالا فحالا ونهبوا احمى الدين وسفكوا دم المسلمين
وكانهم راوا حوزة الاسلام بلا حام ورواع فسرحوا فيها بلا رهب والارباح

وبركوا حماة تلك الثغور كانهم سقوا كاس حتوف او اكلهم الحوا... ما ليس يبلغ
بالسيوف وللزمان صروف نعضه وقوف تتبدى حوبكم زد مثبوتكم صليت الامور
بعد فنا وماوا نفذت الثغور بعد نعا دماو انطفت الفتن بعد ما صلت وعقبت
الدواهي ما جرت وبطالما كانت الدعالم ثم هلمت والنا طم انحرفت والامور
مارت والفتن ثارت والرسوم تغيرت والسنن اضطربت فضرف الله ذلك
باوليائه ونصرهم اعدائه ان ذلك على الله يسير الى الله المصير كم من حق مال
فاداله وكم من باطل حال فعلوا اتا

تبارك الله الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير وبعد فقد اتانا كتابك
مصدق لما ناعربا يفوح منه عرف المعارف منشرا بطويا وتعجب ثم انك
انك دعوتنا الى التوحيد ونفي الشريك عن الله الحميد المجيد ونحن من
بديه يعطورون عليه تحدث قديما وان هذا صراط مستقيم نعم وجدا ولنا
كتابك ولبا على انك قد اخذت في هذا الطريق سبيلا واذ اتخذوه
خليلا ولا اتحدوا استنا تحويلا والمؤمنون بعضهم اولياء بعض وغرمن
قال وربطنا على قلوبهم فاتوا افقالوا ربنا رب السموات والارض وقد
ذكرتم انكم ترسلون عالما منكم الينا ليطلع عليكم ويطلعوا على ما لدينا وليكون
لكم ما لنا وعليكم ما علينا فارسلون وعجلوا فانما المعروض على حضرتنا
من مذهبكم غير ما تكتبون والناس من عندهم يقولون ويسمعون ما
يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون ثم استعجلوا حتى ينكشف من امركم

الحجاب ویرتفع الارتیاب وان کان الامر کذا فهذا اتفاق للمسلمین ونکان
حقا علینا نصر المؤمنین نمدکم بالاموال ونمنون و نعین علی تسهیل امر الخلافة
ومن له علی سواحل العمان قدره وشرافة حسینعلی میرزا ان یعامکم بالموده
سراً وجهراً ویمدکم بما استمد وبه براً وبحراً ان الله سخر لنا الامصار وذلّل
لنا البحار وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر انه علی ما یشاء قدیر والحمد لله
علی ما هدانا والسلام

ما نشهد بار معدلت مدار سیارکان بهر عام از پی تعدیل ایام راه سمت
الشرف واعتدال بیت الشرف را فاضت بوجود مسعود جناب حقایق
وشرایع انتساب دقایق وبدایع اکتساب المقتبس من المنقول وا
لمعقول المجتبی من الفروع بالاصول مفخر مفاخر الآفاق مصدر مکارم
الاخلاق المکنی عن صاحب الشرایع صلوة الله علیه اسمه المصرح بالاما
والمعتنی الله رب العزه مجتهد الزمان علامة الدوران معتمد الانام مرجع
الاسلام میرزا ابو القاسم حفظه الله تعالی حاضرا غایبا ذاهبا آئبا
مکشوف وشحون آن فرخنده رای سعادت مقرون باد که در این اوان
حجسته امارت با بشارت وصول
زیارت روضه رضیه بقیعه مرضیه احمدیه علیها وعلیه الاف التحیه والثنا
بعد از استسعاد موکب مسعود شهریاری بودود در دار الایمان قم حاظر
آفتاب ماثر مهر گستر راکه بوتسن سپهر حرخ رام وجنیبت قضا در لکام است

بعادت هر عام قاید ما را اجلاع عزیمت پایبوس ومدرس پابوس آن جناب
بایت فی حفظ الله محروس ساعی الدرر وبس دامن گیر وباشوقی نوقی تحریک زمام
آن سعادت خانه دعزه باصره دین حسن میرزا جلال الدین وسایر مشمولا
آن جناب را بشمول عاطفی بیکرانه دانسته از انجا که باطن را بر ظاهر تعیّن
ظاهر ومعنی را بر صورت رجحانی باهر نشر فواتح افاضات را اعتراز ضمنا
دنقوش سعادات را مداد از نکر نکی خاطر هست در عنایت آن جناب
ابواب شهود علی یار وخاطر ما در مجلس قدس همراه وزیاده بر اوقات
مین ضمیر حظوظ اندیشی فایز افاضات گشت وچون هرساله بدان
دست شیمون از حضرت همایون وجهی بارباب مکنت عاید و آن
مبح آثار فواید بود اگرچه در این وقت بر ذمه مرور در وجه فقرای قم
مبذول وعاید مستمره علی القاعده معمول شد ولی از آنکه بی مساعده
آن جناب که مفاتیح سعادتش در آستین است فتح ابواب تو سیع
خیرات ومبرات میسر نخواهد بود السیف بعل لکن فی ید البطل وجهی
که همه ساله بدست ایشان در وجه جمعی از ساکنین پریشان مبذول میرفت
مصحوب فلان ارسال داشتیم که در انجا بارباب استحقاق رسانند وا
رسیله همایون را وسیله تذکار خاطر دانند

صحیفه مکتوب گرامی که هر سطرش مخزن لآلی حکمتی وافی وهر شطرش مجرد
صدری پاک ودلی صافی بود وی آن مهمات محببت را عادی وفی

آن ممثلات مودت را مطاوی دوایر سطورش مرکز مهر را حامل
و نقاطع حروفش عقده‌گشای خاطر ارادت مایل در هنگامی که از
نسیم مودت شمیم ریاض اشواق شاخسار خاطر در اهتزاز و دیده
امید در انتظار خبر سلامت وجود مسعود آن روشنی‌بخش بصر بصیرت
باز و اصل پیشگاه التفات افتاد آشفتگی خاطر معتقد از آن اعلان
داشته بودند که العیاذ بالله بدان وجود مسعود در علت موعود دید نکبت
و از آن پس از دوری شمع جمع فضایل انجمن هنر روز دوستان را
تاریک اطال الله بقائک و انا لناغر لقائک این چه افسانه
تلخ و سخن جان‌کاه است و داغ دوستان ناکرده ساز سوزی
چنین پسندیده هیئت امید ما همه آن است که نخواست خداوند که هم
جسم و جان در این سال همایون بدون صوت با صواب بوده‌ایم و
سعادت ملاقات آن جناب را در سالهای دیگر نیز بکام خاطر
جوئیم از فیض بخششهای آن جناب بر معتقدان دیری نرفته عزیمت دور
رفته است و در این نزدیک وقوع این حادثه دور از مکرمت خداوند
ودود در طی نامه عفو کنند شرح بی‌تقصیری گرفتاران بر کشتر [illegible]
حکایت ثواب صحیح رلات روایات احادیث و آیات مقرون
ساخته بودند قریب هفت سال است که آن بدبختان رخت پناه خدای
جدال کشیده موجب ایذاء رعایا و اهالی و تضییع نفوس و دماء
و تخریب ارجاء و انحاء این حوالی گردیده از حال که بر جانب خود گرفتار

گرفتار

٥١

گرفتار افتاده تا عبرت معتقدین هر کشور و حیرت سرکشان دیگر باشد عقوبت
ضرور برای سیاست بی‌حجتی ظاهر از رسوم ملک‌داری دور است و اکثر
چه عفو قصور زیردستان مایه خوشنودی خداوند و مفاد این معنی مستفاد از
مفاد احادیث و اخبار است ولیکن نه هر عفوی چنین و نه هر جرم
در خور اینست العفو عن الظالم ظلم و بالجمله آیات و اخبار دارد در نوا ذلک
عفو و فضل معارض نصوص حساب و عدالت پس از نیل ثواب محصول من
عفوی بشرائط خواهد بود دیگاه باشد در این ماده متحقق گردد مقصرین سر
هفت صد کس بیش و همه مستوجب عقاب و سزای اعمال خویش اگر
آن جناب ضامن و کفیل آن ثواب موعود میگردند حجتی بدین شرح
نگاشته مهر شریف مختوم داشته ارسال دارند تا ما نیز تمام آن و تبعه را
در پیشگاه حشر حجت خود ساخته اکنون از عقوبت ایشان بگذریم اگر
آن جناب بدین معاهده راضی است نامه ما را فرستاده تا ما
در زمان خط امان بنویسیم و الا فلا و این ضمانت را چندان دور ندانند
بتوان تفاسیر بحکایت ذو الکفل و کنعان مشحون است کنعان کافر بی
خود پرست بود بضمانت ذو الکفل از عذاب جحیم رست بنعیم جنت
پیوست نه آن جناب را که اعلم علمای ملت احمدیست به شهادت علمای
کم از ذو الکفل میدانیم و نه ما که خدا را بیکتائی پرستیده‌ایم در جرم
فروتر از کنعانیم با هر جرم که هستیم منت خدای را که خداپرستیم خدا را
به یکتائی پرستیده‌ایم و خود را بنده ضعیف دیده اگر با همه ناتوانی از سر

[illegible]

جرم دشمنان خود که بر سر خود سری بودند بگذرد زیم ضمانت عفو خدایی
توانا ار جرم با دوستان و بندگان سهل است

وجود مسعود ذیجود عالی جناب قدسی القاب شرایع و حقایق نصاب وافادت و افاضت انتساب مؤسس قوانین الفروع والاصول مراسم معالم المنقول والمعقول حاوی الاصلین و جامع الفرعین حجج المغارب والمشارق صانه الله تعالی عن البوایق والطوارق علامة العلماء الافاخم والافاضل والمفاخم میرزا ابو القاسم ابقاه الله محفوظا وابا بابقائه ولقاء محفوظا از مآرب و نوایب محفوظ و محفوظ باد و بر رای صواب نمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامه کرامی و صل و از فحاوی محبت بطاوی بهج مواد اشواق خاطر ارادت مایل کشت و چندان ضمیر منیر تلافی آن جناب سابق ابدا داکر نهضت موکب جهان کشا بممالک غزا و جهاد در سنه خود بمقتضای اشواق خاطر مهر اندیش بدریافت صحبت آن جناب عزت اشرف عزم تصمیم یافت در خصوص آفت مزروعات قم شرحی داده بودید و زبان خامه راهنوی تاسف و تاثر زیاده کشاده اوان سانحه خود را بوضوح شنو که ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون در این سال که بتکلیف آنجناب تکالیف دیوانی اهالی قم تخفیف یافت آفت آسمانی پدید آمد بلی بکوشش و تدبیر تغییر تقدیر نتوان داد

ان بقوم

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یظلمون و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند [illegible] و امثال آن نیز جاری است وکرنه تربیت نهاد خاطر شهریاری خیر بنده عباد و تعمیر بلاد و از امن عالم و آسایش امم بوده و هست و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون وجود ما سایه وجود مطلق و قدرت ما سایه قدرت حق است ظلمت آسایش در پناه سایه مخالفت از شخص صورت نخواهد بود و هر که در سایه اختیار سایه کردگار رفاه و آسایش حال خود جوید ام رضای خداوند ناکزیر است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام دیگر آنکه در رسمهای سلطنت و فرمان روائی جمع سلاطین قبل از نعمت اشاره کرده بودند هر دوری طوری است و هر ملتی مقتضی دولتی لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین و درین اختلاف حکم و مصالح و دقایق بحجابست و لیذکر اولی الالباب بار با سلاطین عمل دیگر نشخند و اگر مصلحتی و قتی عدل خو نمایند به تجدید عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم مصادفت ملت احمدی سلام الله علیه سلاطین اسلام را احمدی کافیست و هیچگونه مکاره را که مستلزم خیرات بیشمار است بر جور نمای عدل نمای پادشاهان کفر که از ایران جز رفاه نفوس اماره و رفع موانع شهوات غافلین نیست در مدت وافی هزار و دویست و اند سال از ملت احمدی گذشته هر قرنی در این

دولتی گشته است و جل من قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر در بر این ملت غزا کی از سلاطین سابق بر ما سابق باشند و محبت بی‌منتها رواست و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین از انجا که آن جناب باقتضای کمال محبت و التفات گاه و بیگاه باشارت ماضیانه و تکلفات مشفقانه خاطر ما را بمواعظ مستحسنه خوش داشته اند بمفاد من جاء بالحسنة فله خیر منها درین اوقات که از مهب کفر و طغیان تکباره جدال و غبار بر ساحت حوزه اسلام اهتزاز بهبت و تلقاء اخیها و ما در مسالک غزو جهاد ابواب نیل سعادات بر عارضین مسلمین بازمانیم آن جناب را از روی کمال ارادت بفوز این سعادت تکلیف مینمائیم و مأمول ما همه آن است که این مسئول بی تکلف مقبول افتد زیرا که عمده تکالیف آن جناب بر ما گذشتن تحقیق از حقوق سلطانیست که اگر از رعایا تاریخی واقف شود صرف موسوم غازیان و مجاهدان و تهیه تدارک اسباب احتشام اسلام خواهد شد پذیرفتن آن در تخفیف اگر تو انی باشد از محرر دقبول امر آن جناب خواهد بود و گرنه اخذ وجود دیوانی را خصوصا درین اوقات عقابی هست و در گذشتن آن نفقه دیوانی و اقدام آن جناب در مسالک غزا اقع نفر از تکلیف مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود

دائم بی

والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و اگر آن جناب قعود خود را از جهاد بقوانین حججی آرند در ابعاث اصحاب و تکلف معتقدین و اجماع علما و متقدین شرع مبین که زیاده باید جاهد و ساعی در نصرت دین و دفع عائف و محارب را قعود تکلف مجاهدین باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء و عذری نخواهند داشت

از استماع حائله واقعه جانسوز یعنی ماتم دلسوز گرامی فرزند مسافر دیار بقا بدان سان خاطر ارادت ذخایر آشفته است که شمه از آن در طی سطری چند گفته آید مردمان را مردمک دیده چون پیکر آن مردم دیده مردمی در آب غرق است و فرقدان را از گرد انگیز غمی نور دیدگان خاک بر فرق بی خبرین بقا از این حسیب تا طلب آب از سراب است و بنیاد این دهر خاکی نهاد بر آباد در دست ثبات است و آتش در خرمن حیات انا لله و انا الیه راجعون الملک لله حقا و المقاله اگر چه آن مرغ بهشتی مرغ قفس پیکر گشته از فضای خارستان دهر گذشته باشد جای اندوه نیست بام مرغان قدس در پرواز است و بر شاخ سار طوبی نوای لحن مانند نغمه ساز عجب آن بود که آن ملکی خلقت قدسی فطرت در این دار مزخرف دیر پاید از آن جناب بسان قضا سر تسلیم در پیش انداخته

در مذاق رضا حلاوت نوش دربخش دو رنجیت که از ظروف این
ناهیهٔ عظمی چندان تاثر نبا شد ولی بیاد رفتن آن نوگل گلبن سعادت
بوستان خاطر دوستان نه چندان آشفتگی داده که ما یاری
جامه در مجاری حضرای الطهار یکی از هزاران دمیدن گیرد با مر
دل حسرت منزل از تاثر دیگر این واقعه مفجعه تسلی پذیرد همان به
که از حضرت کردگار وودو داو فزونی عمر و مزید بقای آن جناب
که واسطه نظام دین و مؤید ملت و دولت ابد قرین هست خواهیم
متعنا الله بطول بقائک و رزقنا الله تعالی سعادت لقا
ئک والحمد لله

متع الله المسلمین بطول بقا سید الافاضل وسند الفضلا مفخر انساب
بالنسب الرفیع مقتد الاطناب بالحسب المنیع فروع اصول الدین
اصول فروع الیقین علامه الاعلام مجتهد الانام مرجع الاسلام
حفظه الله بعید انقضا وما نخفی علیه بعد ما یکشف لدیه سرور مانیقا
واشواقنا بلقائه انه من مواهب الله تعالی وسوابغ کرمه فی العباد
نوازحکمه فی مصالح البلاد ابقاء الوداد ولقاء اتحاد من الاو
لیاء دولتنا البهیه السنیه وکلاء الحضرت العلیه القیصریه لا زلنا
فی مهد العهد رضیعی لبان وفی حلبة المجد جوادی رهان فقد ارخت
سحب الولا فبعد المسلمون فی ظل السلامه وخلطت انوار الهدی وبح المسکن

فی ظل السلامه ولیعلم انه لما وصلت مواکبنا الباهره الی دار الخلافه فدوا
والقاهره وانصرفت الاسواد الی الغاب واعتمدت الانطال فی
القرب عرض علی حضرتنا انه قتل المرحوم علی پاشا وودع دار السلام وسلم
الامر الی جناب سلیمان پاشا واستودعه المقام ووصل الخبر مهما اعطی
حضرتنا وهی اقرب مسافه من مستقر تک الخلافه فاذا قد رایت فی صحف الا
تفاق ناتباعلی ذمه همتنا الکریمه اطلاق ازمة العزیمه الی عظیم امره وتعظیم قدره
وبرطف مشارعه وتلطیف مصارعه واصارعه واساله مصا درراته وارادته
موارد دینه وتیسیر مهامته وتدبیر مخالفی مرامه حتی توصل الیه من لدی الحضره الالهیه
العثمانیه توقیع رفیع یودع الحکم فی صدور الناس وتشریف شریف تخلع
عن الامر لباس الا لباس لئلا یبقی دار السلام فی ایدی الفام مقصوم
الاساس وشرب السلامه باحجاز الملامه ملوم الکاس وبعد علینا
کفاته مهماته وارحه ملماته ورعایه احواله واصابه آماله فی کل الامور
بدی الدهور وعلیک بعد ما وصلت ارسلنا الیک وکسف سریربالد
رغب موافقه وترغیب جاجدیه بان تلتمس تمام عزائنا فی کل نامه ونشر
بما تسمع سمع کل عاکف وباد ثم علیک الفاک الله ان لا یبقی فیما یلیق
بشانک فی اعانته رسم عافیه ووسم عافیه ولیعلموا اقطان ملک الیلا
انا امرنا شبلی غایب الخلافه وولی سحاب الشرافه والی ملک سلیمان
وسواحل عمان وناظم ممالک خوزستان ولرستان وکرمان لسان
ان یکون مواضین رضیس ان دخل علیه واهبه وفعاما وان خرج علیه طاعنه

معناما حيثما وقع واجعة ابداه بحبث ولي لطش وطيش محدين له في كل محمصه عيش
فلا تشيتوا ان بداهم من جانب ابناع الوما به نهضه ورنوض ولا يبدوا
فيهم وحشة وبغوض فان المسلمين اصبحوا بعضهم اولياء بعض ولا يرفضوا
في ستر الاحجاب برفض فرض

الحمد لله الذي شوقنا بلقاء الشيخ الجليل والبحر النبيل قطب الاقطاب ولب
الالباب حجت البالغة ونعمة الله اصبحت به دوحة العلوم عضبها ومطر سيفها
عن صباحها من الجهل عنقا علامة العلماء اعرف العرفا افقه الفقهاء ادام
بقائه ويسر لنا لقائه وبعد لا يخفي عليك يا بدر اهله الدين ونجر له البعق كهنه
الفضايل ونقاد الخصايل اما اشتاق اليك شوق الصائم الي الهلال
والعطشان الي الزلال والمحرم الي الحرم والمعدم الي الدرهم ومدحوا
منك بعد وصول هذا الورقه ان تقدم بالعطف والشفقه توجه الينا
ونوقف برهة من الزمان لدينا حتي نستفيض منك وانت السحاب المطير
وهبيس وانت السراج المنير وتقطف وانت الروض الزاهر ونجتني
وانت الشجر الباهر وادعيتم فاجيبوا وان نسركم حسد الرحب والسلام

الحمد لله رب العالمين الملك العليم مالك الملوك علام الغيوب لا يقبض
ملك السلطانه ولا يبسط علم الا برمانه والسلام بجماله علي النبي ولم
سيما مالك ملوك الولاية الوصاية وعالم علوم البداية والنهاية وبعد

فقد اتي ايها الشيخ الجليل والبحر النبيل متع الله المسلمين ببقائك منك الونا كاشف
حجاب الارتياب عن وجوه الالباب جاويا جما من الحكم والآداب تب
بالدبك واديت ما عليك وعلي الله ان يوفيك اجرا جميلا ذريك
فضلا جزيلا ونحن نرجو من الله المستعان ان يوفقنا لطاعته وقضاء ما وجب
علينا من العمل بتلك النصايح والحكم ويقربنا الي مامه ويبعدنا عما يعقبه ويعيها
من الذنوب ويحفظنا من الخطوب بغير ما تغير النعم ويرفع ما ترفع النعم ويقطع
ما يقطع الرجاء ويرد ما ترد الدعاء ويحبس ما تحبس غيث السماء ويزيل ما تزل
الاعداء وينصرنا من السماء بنصرته ويمكننا من الارض لقوته لينصرن الله
من ينصره ان الله لقوي عزيز دلك المنة بالمقاوضة التي اصبحت علينا كالقوا
دي بقيصته وامطار النصح منها مستفيضه تواترت منها روايح القدس واكم
بها فوايح الآنس ضربت بدك ينابيع المطالب حتي صارت لها ملاعب
وشوقنا اليك شوق ظمان اشرف علي الماء الي الورد وشغفت علينا
بارادتك رتق الاعتداد في كاس الفواد اما العلامة النحرير الخبير دام
البصير محقق الدقايق مدقق الحقايق الحاج ميرزا محمد سلمه الله سبحان فهو
داك نستفيض منه ونستغني به عمن سواك واما عنك فاجبنا اقران
الفرقدين في افاده الجز الواحد عن الاثنين

بار خدايا كريما كرد كارا رحيما زهي خدا ومدبرا ما كه نا توان بنده را قدرت
فرمان روائي وبكار خويش فرو مانده را رتبت كيتي خدائي واد عي

هیچ مذهبی هرگونه نعیم میسر گردی زهی خجلت که پیشی بر آستان طاعت نیز
نبوده‌ام و اکرم روز افزونت اشتنام مطاع سلاطین است و را
پشت عبادتی خم نموده و روی به نیم ورز برنگین اگر بر سرو را
زمانم چهره دستی است مالکان الانفس تست و اگر بازوی نبردم
قوی است لاحول و لاقوة الا بک کوکب عزم را سعادت دادی
و در کوکبه چشم نصرت نهادی کف آن عالم برد دستان باز
داشتی و دست انتقامم بر دشمنان دراز کردی زمانی دمی
نزیدم نفسی بی نیاز بوسی تنگ شدم نه هر که بر دلم دردی نه بر خاطر
گردی جهان را جمله آوردی بکامم ای جهان آرا ادای
شکرت و سپاسی یافتم و سپاسنت را نه قیاسی نه سعادتی که
در بندگی حضرتت بقدم تقرب پویم و نه عبادتی که بدان
خوشنودی حضرت جویم بدرستی یکی از دوستانت برخی از
دشمنان دولت هنگام قدرت عفو آوردم و ثواب این
صفح را نیز وقف صفحه اعمال او کردم و این صحیفه را برای
محبت نگاشتم والسلام

زبدة الفضلاء العظام عمدة العلماء العلام ملا عبد الله فضّله الله
وصوله الی مقام الرضا و ارضاه انما اقامه القضاء برای معارف
ازا مکشوف باد که هر چند از فضیلت مآب که عزیمت خاک بوس روضه

رضیه رضویه جلّه مراضی التسلیم و التحیه را برضای خاطر ما دل بر تصمیم کرده نموده
دریافت ما را در اراده آنک این موهبت نصب العین قبول داشته‌اند خود
بوظایف روضات مقدسه حی ام المعارف عارف و در طریق تقرب
عتبات مطهره و واقف مسالک و واقف موقف اند از آنجا که ما را ادای
در طی این خجسته طریق لدی حصول التوفیق ادای چند مکنون خاطر ما
ضمیر است و هو القدیر بالاجابه جدیر اکنون که آن عالیجناب نیابت
ما عازم دریافت این سعادت شده‌اند تفصیل آداب ما موله را در
این صحیفه شرحی میرود و الله خیر موفق و نعم الدلیل مأمول با چنین نسبت
که چون عزیمت خروج از بیت نمایند متن از خانه بیرون شوند و منزل
تن و بجان از دل و بجان آفرین از جان و در اصغای خطاب
الی معاد مقصد سیر را سر داده دانند فخر مال و مسکن و لا دخو
برگ نوائی سازند دل را نیز بر ناقه شوق نشانند و جان را در محمل
چون آهنگ پیاده شدن گیرند نفس را نیز از توسن هوس پیاده کنند
عقال را از ابلق نفس چون در منزل قرار گیرند قلب را نیز منزل سلامت تسکین
دهد و نفس را در مقعد اطمینان تمکین تا آن بحکم استشا ... ایمان
باشد و این باقتضای امر در خود رجوع کرده و در جا کبوس ارض اقدس
و زیارت آن مطهر مشهد مقدس با جانی که تحقیق توانند گفت قلبی
سلم و امری لامر کم تبع و بالجمله در آغاز عزیمت که از خانه برنهند تا در
خود اثر خستگی ظاهر ببینند طلب کوب نکنند بلکه در خروج از هر منزل

وورود بهر منزل که مبدا و منتهای مسافت سیراب حضور صاحب دربانان
سالک واپسین و ظهور مشهد منور امام الاولین والآخرین علی حبیب
المقصود و رد المستطاع با پیادگان همراهی نمایند و اگر در همراهان
طریق با توانی راحل باشند با توانند سبقت نگیرند و او را با خود رکوب
دهند یا خود را با وی پیاده خواهند و اگر در نزول کاروان
یکی بی سایه و سامان باشد به پناه خود جای دهند یا خود به
پناهی او پناه جویند و اگر در شمار زوار مسکینی نیز او نگرند در صرف
کفاف خود بی اندیشه اعدام و افناء علی الله رزقها کوبان
با وی طریق مواسات سپرند و الاوفی فی الباب لیس اقل من ان انتظروا
الی اوبات الرکب؛ توضیحهم و ادنی المثبات و اقامتهم فلیرکبوا
وارکبوا اذا مشوا علی اوسط ما تقدمون سنطلوا اذا استظلوا و اخبر
انی اوسط ما یزلون ولیاکلوا ولیشربوا اوسط ما یطعمون بل یردّا
الزاد با وسط ما یزودون چون در عرض راه چون در ارض اقدس
ان یکید دامانه را از تدریس علوم و تعلیم رسوم باز نمانده اند تحصیل و
دانند به تعطیل و دست در این لیالی و ایام با دیگری جز زیارت
نورزد و دیگری جز دعای دارد و باشند در ورود بهر منزل نیز سیلی
از پیش فرستاده پس بهضت نمایند بعد از ورود بارض و تقبیل
پیشگاه ذات اقدس نیابت را در بردن فرستاده ادای
رسم زیارت ورودی و سلامی که بملاحظه لایق پیشگاه مروّج

نخواهند افتاد و فرستند و لو کان باعتبار الزائر و التائب معقولاً و آن زمان
پس از صحن مقدس برون آمده با والی که خود را شایسته ایشان
بآن دهند داخل شوند بوظائف زیارت علی حسب ما یشاء
اقدام نمایند
آنکه مفتاح ابواب فتوح و مصباح مشکوه روح فرزند ارشد بهمال
نایب خلافت نیر والا شاهزاده عباس میرزا مؤید و موفق و مظفر
بوده اند که از شکست افاغنه و تحقیق فیروز میرزا در قلعه هرات سابقا
اعلامی بالشه بود در این وقت بعضی از فرزندان مسعود محمد ولی میرزا والی
مملکت خراسان مشتمل بر گماهی که از آتش استخراج و دود از پیشگاه شهود همانا
گذشته مشهود گشت که حقیقت انجام فهم از این قرار است که تعداد
نزول لشکر فیروز در ظاهر حصار هرات فیروز میرزا از مشاهده عُدّه
و عدت سپاه ظفر شمار اگر دیده با آن اساس بروج سپهر از
نظاره آن افغان زمان در بهر استند مقدمات حصر را انقباس
شکل اول منتج حصری بقیاس دیده دانست که جز در سایه اقبال
جهانبان دولت پادشاهی فیروز نماند دی تمسک ... ن آسمان
امسالک هرات بل حراست حیات خواهد یافت از فرزند معزی الله
طالب امان حصول مامول محمد حسین میرزا ولد ارشد اعز خود را با صد نفر
از قائد سرخیلان افاغنه ایل و یک زنجیر فیل و مبلغی نقد و مقداری
جنس با سم کرد و در سم پیشکش با عجز و الحاحی زیاده فرستاده التزام

نامه داده است که از این پس همین خدمت پیش متابعت کیش خویش قبله و
سکه و خطبه را بنام نامی مزین دارد و غوریان و شاده و سنگبان و قرتا
باد و چهل قلعه دیگر از قلاع و محال هرات که در سمت ارض اقدس
واقع است و محال در تصرف عساکر پادشاهی است یکباره واگذارد
اکنون فیروز میرزا یکی از چاکران و سرحد دار آن ممالک محروسه
سلطانیه است و در مجاری امور آن ثغور منتظر احکام قضا نظام خاقانی
از نقش نام همایون اشرف شاهی مسکوکات سیم و زر هرات در سنت
غره ماه و مه است و شرفات منابر و مصانع مجامع از نشر خطبه بنام
مبارک مشحون رشک فرمای سپهر اعلی

چون عزیمت قضا صیمت و همت قدر نهمت ظل الهی در مجاری امور
ابا علای اعلام دین و قمع معالم مشرکین مقصور است در هر یک از
حدود و ثغور که از تحدید کفر و ایمان مدار دایره ظلمت و نور است
یکی از بندوربست سپهر سلطنت شمشیر شاهد نمودار هلال منشور و فوجی از
غازیان لشکر انجم عدد از رماح افراخته پدیدار شکره مجره شعاع در
هور است همواره بتاییدات خداوند دود ظفر بخش خود منصور
و اعادی دولت قاهره و خیار فتوحات باهره از پرند بال سعود
و هوا خواهان شوکت و چاکران دولت حضرت تو امان مسرور
و مسرور است از آن جمله در این وقت که فرزند ارجمند مسعود
محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان امیر الامرا محمد خان قاجار را با چند

فوج از سواران رکابی که از نوک سنان جان ستان چرخ مینا گون را از
غش باز دارند و از صدمت سنابک مراکب مناکب زمین را از اهتزاز
آرند بامور تسخیر هرات و تنبیه افاغنه و ضبط مهمات آن صفحات ساخته و چنان
و سر ایلان طوایف افاغنه را از نهضت غازیان منصور آگاه از عدد
قندهار باحضار انصار و اجماع اتباع و تهیه اسباب و تدارکات بنا
پرداخته صوفی اسلام که باعتقاد جمهور اتباع افاغنه راه نمای طریقت و مدار
در حقیقت شارع شریعت غوایت و ضلالت است که امام و مقتدای آن قوم
ضلالت است و اجماع جمهور آن قوم را اشارتی از او کفایتی بود بر
بادعای حمایت سنت محرک جماعت و بعد از اجتماع پنجاه هزار سواره
و سواره و پیاده توپخانه و زنبورک خانه و سایر ادوات و آلات حرب و پیکار
فیروز میرزا والی هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب پیدا رنگ
و شکیب بامنزل شکیبان شش فرسخی شهر هرات روی جسارت بناحیه و از این
جانب دلیران جنگجو اکرد آن آتشخو که از گرد انگیزی بادپایان کوه پیکر
دشمن بادپا را آب در دیده و خاک بر سر دارند از آب غوریان گذشته
قوی دل و شاد روان در خارج قلعه ... یکفرسخی شکیبان شادروان
و شکیب و یوان افراخته در یوم ... غلغله نهضت فریقین از جانب
طرفین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر شور افکن چرخ اثیر و بعد از ملاحظه
از صفوف از زخم زخم تیر و سقایت تیر افکنان تیغ افکنان افاغنه
با نوای هم آهنگ در دو دست خون آلوده با کوس بادیه پیکر بلند

بر مستان صهبای پایداری در عرصه جنگ دستبا طرب آباده دخوان
خواران ساغر جان ستانی را ساحت رزم خوشتر از بزم باده صبوحی
اسلام با دو پسر و ده نفر از خلفا بهدایت تیغ پند ریغ که در فن ضلالت
را طریق جحیم به نیروی او گشاده است روی بوادی فنا نهاده
زیاده از شش هزار سواره و پیاده باقتدای او علی العاده تن
بهلاکت داده بولرا قائی و جمعی از زراساو پنجاه نفر دیگر از نظایر
و اشباه عرصه شمشیر دلیران پیشه و لطف عبد الغیاث خان و برخی
مشاهیر و قریب هزار کس دیگر اسیر دستگیر و بقیة السیوف که در صرف
نبرد صفوف جنگشان پای وقوف و جای درنگ نبود پی سپر طریق گریز
و فوجی از سپاه ظفر انگیز تاکنون چشم بره نیسان آن پیل تنان عربده
و کوشش بکمان نگیش مردان مانندشان نشنیده پشت کمان خمیده با عقب
دستان راست و قامت چرخ از صدمت تکجلشان دوتا است از
موقف ستبر و آویز تا دروازه هرات که نشیب و فراز آن از جوانمردیت
با مکان و بیشهای افتادگان توده بجر و کوه بود دهنگ آسا بلنگ ستان
بموقف و درنگ عنان ریزد فرو نسپرد زیرکه از دهشت معرکه شیر
هنگام گریز بام خود را گم کرده بود با اتباع و افواج بدبختی بهرات
سبختی رخت بحصار هرات کشیده محمد خان در ظاهر شهر نزول و اکنون
گرد بجر شکوه چون احاطه آب و خاک بسیط شهر را محیط و بعون الله المجیب
عما قریب مژده فتح هرات دهوا فی ام هوات چاکران ارادت سمات را

اها

فرط مسامع مباهات خواهند

چون در این سال فرخنده فال کفر روس که باقتضای جبلت بافنون حیلت
مانوس افتاده اند با اولیای دولت قاهره برگ مسالمت چیده برگ
محاربت گزیده بمزورات رسایل و ملفقات وسایل ملتمس رفع خلاف
و متمنی صلح و ایتلاف بودند در حراست ثغور آذربایجان بعد ت سپاه
سرحدات و عدت سرحد داران اکتفا رفته از رکاب سعود در کوب
جنود امری برفت پس انقضای مدت ضعف که نوبت نقود حرب و عمود
سیف انجام کار جدال و جنگ و آغاز سکون و درنگ بود سپاه را
از رکاب با وطان خویش رخصت آیات رفته عنان رکائب مصروف
در آیات کتائب ملفوف کمان و الکمان گوشه گیری در دل دیرینکیش
فراغت مایل سیوف باز در نیام و آسوده قاهره در کنام آسوده
بود ندرو باه صفتان روس باقتضای فرصت مجال نهضت او کمر بحج
سردار کفره با جمعیتی موفور نزد احد و دار روان شد ه گروهی دیگر
از آن طایفه از راه قراباغ مجال نخوان فرستاده باین خیال که حصول
سیول آتایی ما را نوبت رکضت موسم بهار و فصل شتا در ول...
سپاه شتاب مخالفت وادورا در تصرف آن محال مجال غافل از آنکه
بهار اقبال با تجران واذ جهب وما النصر الا من عند الله نسیم ظفر وزید
و در آن هست سپاه ظفر پناه را که پروردگان دست صدمه اند چو
اردوستان باده جلادت را چو باک از ستان بعد از وصول خبر حیات رت

روس تبه اخان بانک محروس از پیشگاه عزیمت قضا ضمیمت امر همایون
نفاذ یافت که فرزندی نایب السلطنه حفظ و حراس ایروان نخجوان
را بحراست و پاس قلعه جات مامور ساخته با معدودی از جنود مسعود
که در آن حدود بود بدفع هشته کفره پرداز دو نیز تحریک فوجی از
لشکر ظفر اثر که اوطان و مساکن ایشان بسمت آذربایجان
سمت عزی داشت فرامین قدر آیین صادر و عساکر فیروز که تاجهای
شاه و دیدهای شاهدر شاه راه خدمت پیوسته شاهد و ناظرند
در معسکر فرزند مظفر حاضر گشته سردی هوا را از گرمی هنگامه دعا و الاخ
دهشت و در بار آشنا اخگر قتال و نایره جلال رواج گرفت ساحت
ایروان و نخجوان را از بروق براق و سلاح و شهب سهام و رماح
و رعد صهیل و صلیل و سپاه چون فتیل داعطار یحان و خدنگ صواعق و
توپ و تفنگ در موسم زمستان بهاری طرفه آشکار شد و بعادة
عدة دشمنان را نوبت ظریف پدیدار که داخل سردار سپاه ضلالت
در شب نهم شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره مصباح اقبال
بود با حفاظت و حراس قلعه هرات که از رزانت برج نمود از هسم آسمان
است جدالی عظیم دست داد در حیم آن دیو ساران را از رماح سهام
فرسا شهاب آثار و تفنگ بیدرنگ و توپ دهر آشوب بانار
افتاد از کشتگان روس در آن شب علی التقریب شش هزار تفنگ
و پانصد قبضه با نشان بره نالی و آلی هری و مانوری کسب سپاه دکان

بهادر

سپاه نصرت نصیب گردید و از طرف تکاوران نیز سواران رکاب فرزند
منصوره مانند سحابی که با هیبت نشانند مشتی غبار رسیده افشان و با
آفتابی که از بی ظلمی رخشان شود بر گرده روسیه تاخته از انتظار نیام
فتح و ظفر جمعیت القوم ضلالت سیر را چون پرچم اعلام نصرت اثر
پریشان ساختند و هزار کس از آن ناکسان عرصه شمشیر و هزار نفر
دیگر اسیر و بقیة السیوف در صفوف فنای هزیمت ایشان و خبر این
وکداویج از خارج ایروان با معدودی از کفره بجانب تفلیس گریزان
گشت و فرزند معز الیه امیر الامراء العظام حسین خان سردار بیگلر
بیگی ایروان و با فوجی از سپاه ظفر همراه معاقب او در وانه و تکلم
قضا نمون خسروانه بعز نفاذ مقرون شد که سپاه منصور دست از
تعاقب و باز نداشته سر او را پی سپر شمشیر یا او را زنده دستگیر سازند
یا از حدود گنجه و تفلیس بیرون کرده در انجا رایت اقامت افرازند تا
آن فرزند مژده این فتح همایون را گوشزد خاص و عام
سازد

ولایت استراباد را که با مدینه دار السلام دار الخلافه اش نسبت ام القرا
که در دیگر ممالک جهان که مستقر خلافت قاهره را خاصیت دماغ است
منزلت فواد مصر و سه ملک معموره را منزلت پایه و بنیاد کل از سو کت
ظاهر را مهب نفحات اقتدار است و فروع دولت باهره را اصلی
بغایت ثابت و استوار است مقدح زناد نور اسطوان قدیم ماسست

آسا نقش مخالف و موالف را یکسان نماید و آب صفت مقابلت خار و گل را
بیکونه سرایت حرمان سازد و این منزلت در خور کسی باشد که نسبت او
بذات اقدس قولاً و فعلاً خلقاً و حالاً نسبت لفظ بمعنی و مفتاح بدندهٔ
عکس بامثل و سایه با آفتاب باشد و صورت این مقال عکس افکن مرآت
افعال و اخلاق و احوال لفظی عنان کلید دست کفایت مثال شخص
بصنف پرتو مهر رافت فرزند مسعود علیخان افتاده بود و او را از
بصاحب اختیاری اینجا و در بسط انوار و استقامت دمد اظلال خود
کرامت اطوار کرد و از شن سنجیده مقباس اقتدار گشت در هده نسبه لوی
نیل بارک الفایش را از افسر خطاب سایه شاهنشاه و آفتاب بنیاد و
اقبالش را بنقش سایه سایه خداست علی زبور العنوان اعلا داد تا ستمهم
تا در مسالک مهام و مساعی مرام ظلال اشفاق هم بسعی یمن ایدیهم
آفتاب معدلت و انصاف را امام خود داشته ربنا اتمم لنا نو رنا
گویان مستکمل انوار اقتدار باشد

چون باقتضای خواست خداوند ادام الله لم یلد و لم یولد خالق الاشجار
فالق الانوار مبدع الماء و اختر الهواء تبارک شانه و تعالی اصل
برومند وجود مسعود مادر زنبپ از کثرت عیون و فروع
و مشکوة دودمان خلافت را افروغ از غدت مصابیح و شموع زلال
چشمهٔ سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب الطاف
بانسائم مختلفه وزان است و دار المؤمنین استرآباد که مسکن مألوف

و مطلع انوار طلایع سبحات خسروانی آب اراضی کشتش از چشمه سار
تیغ و سنان است و خاک صحاری دشتش باشته جوهر فشان موطن و ده
نژاده رزدوده اهل جبابلت و کنام نام آوران سپاه نصرت دلیل
انتظام مهم انجا اعظم و دقایق کاردانی و محاسن مرزبانی بخصوص بنور صفا
در این عام حجسته فرجام باختیارات عدیده و امتحانات جدیده علی
اوجه الوجوه موجه و مشهود ضمیر مهر اتسام لهذا لتسهیلاً للمرام و تحصیلاً
للک المهام صاحب اختیاری ولایت مزبور و طایفه بموت را ضمیمهٔ حکام
ولایات مازندران ساخته بدان فرزند نامدار مفوض و مرجوع داشتیم که
تا وقتی کامل و عرفی شامل و اهتمامی وافی و جهدی کافی بدان سامان
که شایسته کاردانیهای اوست در مهمات انجام اقدام و امور آن
سامان را قرین انتظام سازد

چون دار السلطنه طهران ادام الله تعالی فی ظله و ظله فیها مثل الجنة التی
وعد المتقون تجری من تحتها الانهار اکلها دائم و ظلها مستنار خلافت
پیرو ال و مستظل جنود اقبال مرکز دایره دولت و اقبال قصبه مدار
شوکت نصف النهار معدل مسیر عدالت کهف اصحاب احتشام معتکف
ارباب احترام مطاف مطواره دات امواه مصاف قناطرات آرا
تلقاء بحرین نعماء و نفقات جبلین سراء و ضراء مورد اجتماع افندا
و مصدر خلاف انداد است کفالت مهمات آنجا در عهده صاحب
درایتی دانشی بود که لوح خاطر را از آلایش هر غرض پاک داشته آینه

ایل جلیل قاجار هست و مطلع شروق دولت جاوید قرار هست دلیل خجسته

عاب لبوش اجام دلبر هست دو فرخنده قراب سیوف کشورکشائی و جهان

گیری دست و کشاد مهمات متحاجر بسر پنجه اهتمام شلی از کنام شهربای

دسواره و واسطه العقد مناظم ایل جلیل را ابتر بعشین گوهری از حسام جهان

داری درکار و صور رساسکی بور خدیقه جلالت و نور حدقه نبالت

رشحه غمام خلافت نفحه شمامه شرافت امام وردی میرزا که امام

در ایش سیل کفایت دلیل و رهنماست در مرآت اطوار و کردار هست

در تجدید هذه السنه لوی ئیل خجسته دلیل حدمت جلیل مرزبانی استراباد

المخانی اروع میمون قاجار دایل کوکلان و یموت صاین خانی را

بدو مرجوع و معال قابلیتی که مقتضای معارج شوکت و اتمام است

بسمع اصغا مسموع داشتیم و از اینکه امارت سپاه ظفر مناص و مهم

کشیک با امرا و خوانین ایل جلیل سلطانی نهضت و کشیکیان استرابادی

و مازندرانی داشت و نظم کشیکچیان حراس و رقابت دیده بانان

کار کردون اساس و نکت جیوش و کتائب و ترتیب جبول و مراکب

و حراست ذات عالم پناه و حفاظت درگاه و خرگاه را در موقت

نزول همایون و مسالک کوچ میمون در قبضه کفایت فرزند معزی

الیه گذاشتیم رسمی که شاید و قسمی که سزاوار نصرت مسعود اید تا د

قبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه پردازد و حسن کاردانی

اهتمام خود را بر پیشگاه ضمیر ناشر ظاهر و لایح سازد مقرر آنکه عالیجاهان

حشمت و جلالت دستگاهان مقرب الخاقان امراء عظام و وزراء

عظام و وزیران و مستوفیان دیوان فلک انتظام و باشیان

غلامان و عمله جات درگاه و قایدان و سرخیلان جیش سپاه

و عضای ایل جلیل میمون و اعیان طوایف یموت و کوکلان

و جمهور قاطنین و متوطنین استراباد فرزند معزی الیه را ایلخانی

باشی دیوان همایون و ایلخانی ایل دار و میمون و بیگلربیگی دار

المومنین استراباد دانسته در مجاری مهمات امور متعلقه بمناصب

محوله مزبوره بدو مرجوع و امر و نواهی او را مطیع و منقاد

باشند

جناب سلاله السلاطین فرزند مقام ناصرالدین میرزا لازال منصورا

امسرور ابعر اعلان پادشاهی مباهی باد مضاد فتنامه ارادت

حشامه که بخامه خلوص تولا نگاشته مصحوب فلان ارسال حضور قدس

داشته بود در انجمن شهود شرف وقوع یافته آفتاب رای خطوه

ضیا بر حبابای مطالب و رزوای فحاوی آن پرتو اطلاع تابنده

داشت مشارالیه را نیز بعد از استسعاد ادراک سعادت حضور ساطع

النور در عرض تفاصیل مهام غراضعای همایون حاصل و جمله صدا

فرزند مقام از منظورات در نغمه مستورات مقام شهود صفیر محبت

مایل افتاده سوء سلوک حکمرانان بجاره و اختلاف آن الملک عدم

مواسات و مدارای او بر رای عالم آرا باعز شهود پیوست در این

وقتی که مشار الیه از درگاه عالم مطاف رخصت انصراف میرفت لازم
آمد که بطرز سطری از اشفاق خاطر خطیر چهره مهر ملاطفت را طرازی تازه بخشیم
و در طی آن بشرح رشحی از مکنونات ضمیر پردازیم بحکم الهی الطاف پادشاهی
را مشار الیه علی ما یلیق لدی الورود و بدان فرزند مقام مشهود خواهد
داشت و صنوف عواطف ما نسبت بآن جناب حاجت بفصل ملفوظ و مکتوب
نیست و پیش نهاد همت همه شیم چرا ایصال او بمطلوب اکنون فصل شتا
بفصول شتی هنگام رکوب رکوض کتایب منقضی و برودت هوا بهبود
سیول نهضت مقتضی است انشاء الله البدیع در تجدید نوبت ربیع از
نشر نسایم عزایم قاهره رایات باهره بجانب آن حدود در اهتزاز و در
گلشن حصول غنچه لب آسا آمال آن جناب را بازهار گونه

نغمه ساز خواهد

چون از فواتح احوال که مفتح اقبال بی زوال مفاتح قلاع سوانح اجلال را در قبضه ربط
آورد و ارسخ نوابت پامال ما نهاده قلعه گشای ممالک تقدیر راه ابواب شهد بند
مسدس جهات بر آوازه بیج نوبت ما گشاده بپاس این مواهب تبعیات
همت خسروانه از امراقب داشته ایم که هر یک از چاکران فدوی درجات
باوج ارادت را حاوی دقایق کاردانی ساخته و حسن متین عقیدت را
از مقام ممکن مخاطرات خلاف پرداخته شخص اعتبار بیش را در جهد
حکمرانی تمکین و تشریف امتیازش را بطراز فرمان
روائی پر ممن بخشیم

بسم الله الرحمن الرحیم

از آنجا که جاعل اشیاء و فاعل ما یشاء و یشاء بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا آیة
وجود مسعود ما را المطاف کل ما اراد و امر در عهد و طبایع معا در جلوه گرد
فیس از قول قوت نشود زیاده قابل قدرت و اراده و از آن پس بشرف تمییز
و شرافت فلکی حاوی متمم نطق و تفکر و بالکمال ملکات ملکی با لکن بصرف
ساحت عقابس اقتباس ما را در مشکوه شوکت پادشاهی از مصابیح قدرت
با علیا هی قبیا بعد قبس انوار اقتدار دهشته آسایش انام و عباد ارا
امصار و بلاد و مناظم دستگاه عالم و مصالح رفاهیت بنی آدم را در ستاره
آفتاب معدلت ما کاشف ظلام ظلم و کاشف غمام جور است طوراً بعد طور
مهد و موید گذاشت و ذات میمون ما را الضراعت اطاعت و زیادت عبادت
با امارت ملک خسروی بشارات قرب معنوی فرستاده مفاتیح نظم و ربط
مهین ظاهر و مقالید قبض و بسط همت همایون پادشاهی نهاده تمامیه
باقصای بهاد ظل الهی با حفظ منازل مرتبه و پایه تطبیق ایات افتاب
و مایه رابر خواطر حق شناس استعداد ملتزم داشته ایم که هر که نهال وجود
وش از جویبار اسبهر و آسا رود و بدو لسوال قابلیت استعداد دما
سروری و پایه برتری جوید از صوب عوادی و هب روایح عواطف
خسروانه و اقبال قبول و شمال شمول عنایت بیکرانه ابی زیاده رس را
نظر از ... مشار داریم تا محسود اوراد و انداد و اضداد شود
اگر عداوت سابقه محمد استعدادات لاحقه و نهال ارادتش ثمر خدمت

لایقه ابرار دستبرد سعایت حاسدان دم سرد و بی پناه آفات عنایت
یا سرگرم مراتب فایقه و از شدائد ضوزد مکاید بدآموز در سایه عواطف
افزون زبان بهت مشارب رایقه کرده و در مرایای شهود جمال
صور این مقال عکوس و امثال مدارج احوال امیر الامراء العظام
حاجی محمد حسینخان قدیمی بیگلربیگی دار السلطنه اصفهان و کاشان
و قم و مضافات است که از آغاز نهار و گلزار دولت ابد مدار دوحه
قابلیتش بابرگ و بار صدق خلوص رسته و در ظل آفتاب تربیت ما و حمایت
تولا جسته بودند در بدایت حال که او را از ارجاع ممتاز و از سایر
خاص قرین افتخار و اعزاز گشت خلوص ارادتش از خلاص حسن اعتبار
اعتبار ضمیر اکسیر نظر رسید و نقد قابلیتش رایج بازار مکارم شیم
شهریاری گردید نخست بخدمات مشکله ممتحن و مهمات مفصله را تمشیت
و از آن بیگلربیگی اصفهان و بر حسب امر قدر نشان نظم مهام آن
سامان بدو مرجوع و از سر دستایشگی وجودش نوای اهل بصیرت
مسموع آشنا و بیگانه و رعایا و بلوک را از محاسن رفتار و سلوک
و وکلا و امناء دیوان سمات را از حسن انجام فرمایشات را طی و ا
ظهور نیکو خدمتی و کاردانی افزونی مرتبه و منزلت را مقتضی تا
از یکچند حکومت دار المومنین کاشان و لواحق ملحقه ضمیمه و از آن
پس خدمت نظم مهمات دار الامان قم و توابع منضمه آن مناصب ضمیمه
گشت عطایای کاردانش قدرت با احتمال حمول خدمت عظمی در مراحل

احکام (۱۷)

انجام و اتمام سبک حیز بود و ساغر قبول استعدادش با اشتمال شمول دمان
مشحونه لبریز نمود لهذا در حامله هذه السنه پارس ئیل خیریت دلیل او را
رجوع خدمت جلیل استیفای ممالک و التزام دیوان اعلی بضمیمه مناصب
قدیمه معزز و قامت قابلیتش را به تشریف این
منصب شریف مطرز فرمودیم

از آن زمان که از کهف کهف مستقیم ذاتی فارس عزم ما در ساحت
ملک سلیمانی عنان حکم رانی گشاده افضای تسخیر جو ادراک کوب
مشقا بن اباد بی گهدار لجه گرار بهار اعطار و اشبار گشت فاتخذ سبیله
البحر سربا و از آن پس همراهی قدر قدرت قهرمانی راه سپار مسالک ممالک
و امصار فانطلقا اذا حتی را کبا و پس از بلوغ مسعر خلافت ابدیت
مجمع البحرین سیاست و عنایت بود و اتبع سببا لیغا مابلغ غراض قطع
ارض فی مسالک خلاص یافت و کل یوم هو مسرع من الامن حتی اذا بلغ
ابلغ مطلع الشمس اهالی خراسان را که نهم البقاد هم ر و د عطای غفلت
پرده دریده و حریت بود و کانوا لا یستطیعون سمعا از ظلمه جنود منصور
نفخ فی الصور فجمعنا جمعا و در تقلب اوقات و احوال تقلبهم ذات الشمال
لنبلوهم ایهم احسن عملا قومی از ایشان را بکار دون یفقهون قولا
درایت را در خور ساغر عنایت ما نیافته یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه
بئس الشراب و در معطی از انان و ان لهم اجر حسنات بسانه عاطفت
پناه مرحمت شاملند متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب زمره بر

فرموده ایم آن عالیجاه از کحل تفکر و تدبر روشنی افزای دیده درایت

و بصارت و بهای مردی اندیشه های متین و تدبیرات رزین پی سپر

طریق سفارت گردد و در موافقت نسبت و مسالک عبور و مواردد

قصد و مصادر امور خصوصاً در مجاری مهام پیام گذاری که منظور

نظر شهریاری است از دقایق هوشیاری غافل نماند در طی مقا

لات و قطع مهمات بسوقی سخن راند که کلمات محکمات هم گوش و

دل کردن یک جهتی این سه دولت قویم را از جواهر ثمین عقدی بندد

و هم رقاب مدارا و مواسات را دم فرانسه و روس شنف آسا قطع

و متین گردد بر ساحت خواطر ما در اربابع این ممالک ثلثه اگر غباری

بقار چند باب اندیشه های صواب فرو نشاند و نوایر جدال و قتال از دو دلت

آن سه دولت را ابا بقا در صرصر خطاب و جواب ملتهب و مشتعل ماند

و بالجمله در هیچ حال رسمی از رسوم ملزومه سفارت را فرو نگذارم

و خود را در پایان این خدمت از ظهور مزید زیرکی و خبرت منسوب برای

بی پایان شهریاری دارد تفاسیر امور و جمله مکنونات ضمیر الهام دستور

بنهجی است که مبلغ بر لیغ بلیغ القا فرمودیم باید آن عالیجاه بکان را

بسمع عوز دقت اصغا و بحفظ دانش و درایت القا و نقد می حسب دو عرض

راه نورد طریق انجام خدمت

منوره گردد

عمدة الاکابر العیسویه فلان بالقاه او وصول بر لیغ بلیغ علو قدرت بالغ پادشاهی

غرانگاهی حاصل نماید چون در بین او ان از اهتراز الطاف یزدان قدیم

و تابش اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دولتین بهیتین را آغاز ربیع است

و گلبن وداد چمن اتحاد در این برگ ساز بدیع اثمان بو رسته الفت ارا

سو بو بدیگری بسته و شاخسار محبت از دو جانب بهم پیوسته هست پیوسته مکنون

خاطر مهر ماثر داشته ایم که روضه روح بخش یکانگی را از صفیر سفیری دمسا

ز نگذاریم و با تشبیه ی بریدی نکته پرداز گلشن یکجهتی را از آهنگ راز پردا

ز داریم اگر بیگانه بدین گلشن های رسا مذ خلعه باشند و اگر دست صبا

برگ گلی بر فشاند در این زمان بهجت علامه بجهة ابلاغ نامیه مودت ختام

همایون بحضرت گردون بسطت امپراطوری عالیجاه عسکر خان افشار را

که جویبار ارادت ما نهال وجودش بر استی رسته و هزار دستان صد

نغمش از امیزش غراب دستان رسته معتمدی خبیر و سفیری بی نظیر است از

رکاب نصرت مآب پادشاهی روانه و بان

عالیجاه فرزانه اعلام میفرمائیم

آنکه چون عالیجاه مفخر الاشباه عمدة الاکابر العیسویه موسی یوسف مریم روان من

که در تقریر ارضاء و لطلموس زاید و حرف بطالی مایوس سازد و در

تحریر اصول مجر اقلیدس را در شکل اول بروجهی دیگر محسوس کلک سحر

بر الواح بیضا که نمودار دست موسی است از زیر دادی مثالی سلسبیل نگار

و سلک تقریرش که از عقد لالی الفاظ مریم را خجلت میسازد بسی کمی

ازلی ارتباط کلام پیوندی از رشته مریم دارد و دیریست که در دربند

ما که در سلک عشکار انش فلک با نطاق مجرد چاکری مرزنماید زنار ارادت ارادت اورا برمیان هست و در صحف لیل و نهار از فرایض

فجر با نور انه عشا الخل اطاعت ز نور خانه وز نور زمانه در معبد صدق

با بندگان با شرط چاکری و فرمان بری را بوند صلیب بسته و در حریم تسلیم اوا

خود برضای که مهجه با قضای خدیست از شیشه تثلیث رسته بود ظل

قدرش را از توجه همایون ظل اللهی که از فیض روح القدس با نفاس

مسیح دم ساز هست در هوای عزت قوت پرواز بخشیدیم و از آنجا

که قامت رستیش عاری از لباس التباس و از ملبوسات ایرانی ممتنع

طراز لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بر صدق یکدلی خود

قیاس آورده بود با قضای من تشبه بقوم فهو منهم او را در شمار

چاکران ایرانی معدود و بلقب میرزائی که از القاب دبیران ایرانست

سرافراز و باسم میرزا یوسف مین الافران عزیز و از اخوان ممتاز

فرموده‌ایم که در خدمت هر دو دولت خورشید آیت ایران و فرانسه

مین المشرقین یک جهتی را قبله عبادات خود ساخته بیت المقدس و داد

این دو حضرت را که کعبه مرادست از اذکار توحید با قصی الغایات

معموره خود را مظهر عنایات خاطر مهر آیات

که اظلال انوار طور است سازد

لایخفی ان الکفرة الضالة لا یهتدون الی ثغر الاو قد هدیهم جماعة ولا

یستون علی امر الاو قد دلاهم و لانه نا تبتغی سببا فی دیاره حتی اقدموا

منها ابناعا و اسبابا وما هنطاعوا طلبا لدارحتی وجدوا من اهلها طواعا

و طلا بالکلیة العداة الجبلتهم مالیس بیلیقوا بالسیوف و کم فعل الرعاة اللئام

مالیس یفعل الذئب الضری علی الخروف استوطوء القوم مراکب الاوهام

و استسهلوا جانب الاسلام فاحتجوا عاقبة الامر و قد ارتج علیهم وجه

الصواب و صرعلیهم رجال الغراب و اجفة قلوبهم مجانبة خوفهم عن

مصطلح الامن و متوسد السلامة یبیتون اذا فی مفرش الملامة و من نفس

الندامة مداهنهم ما الیهم و جری بهم و علیهم و اما امالی الذعنان رقائم

الثابتون فی طریقتکم المثلی و لکم قدم الصدق فی الاخرة والاولی

لا تهتزون نکبا و لا انصونها سمشا و لا تعرون بسراب و لا تحتبونه رلالا

مذ نلتهم جهدکم فی صلاح حجة الله لا یقون مقاما محمودا الا و اثم تشهدونه

و لا تضعون حسا ما معمودا الا و اثم تشهدونه جزاکم الله من عبادنا

متاخیروا ان بلغت فی موالف السنین الصامسا عیکم الجمیلة الی هذه حسبما

السنة لاکن لا یبلغ مبلغ الوضوح و الانشراح و قد اتضح الان

الانصاح و هبط عن وجوه الامر حجاب الابتاب فاصبح الغرض صرحا

و الرای فویما و ان شاء الله لا ینفی فی هذه السنة مما یلیق بالاعداء لکم

رسمة عافیة و رسمة عافیة و قد ارسلنا عجالة الوقت مبلغ فلان الی

مفتاح ابواب الفتوح مصباح مشکوة الروح عینا الباصرة و یدنا

لناطقة نایب السلطنة القاهرة عباس میرزا و امرناه ان یرسل لکم

و الی میر الامر المخلصنا الصافی شعلة لان توصلا الی کل من شیر دلها

العزه سلک مسلک الجباه مقیمین برسم الخدمته مودین فرض الطاعه علی
نشهیه القوم الاکابر و اعیان القروح بما یشرح به صدورهم و یرحب
به قلوبهم و قد شحنت الاصبارهم و نقود موفوره و خزاین مشحونه
وعدد لا تعد و آلة الحشد و مشفوعات به تایید الله و ترادف و
توفیق من رسوله المجد المحمود و نستطیع ان شاء الله تعالی علیکم و لو تطلی
و تقارب المسافات اوضاعا و احوالا و نعد لکم ما تمنونه امو الا و رجالا
علیک بعد اطلاعک علی ما یلقی الیک تدبیر الامور و تالیف الجمهور
و قیاده الجیوش و رعایه العساکر و ترغیب ولاة الاطراف و حکام
رعایا البلاد بتقدیم الوفوده و تعجیل الورود و عند الامیر الآمر
شیخعلی خان و من جعله الی نصته امامه و المصادفه قدامه و نعمره زمامها
بیده و لنجدده اما ما یرسد فنوفه الامل کیف یشاء بدیقه اسعل اثوب النجرا
و بعون الله الناصر القاهر المعین استقام ذلک الامر و حمد البحر لکل تکدر صفوه
و لکل شیء محو الله ما یشاء و یثبت

عنوان الکتاب

از انجا که با قتضای قضای حکم الهی اوامر و نواهی نواب همایون
پادشاهی در حدود و ممالک فی معاملات معارض و مشاجر جاری و
سلوک عزایم قدر حضایر ظل الهی بر اجرای عقود بین الحصول
والمقصول بسجل نفادی منافشت مدعی و منازع نایب و سایر است
بر ذمت عنایت و کرم با قرار و قبول اهم قضا سهم لازم داشته ایم

که هر یک از عارضین قابلیت و استعداد که تحت فضایل و کمالات
متمسک باشند بادای ملتزمات همت باهره و قضای مقتضیات قدرت
قاهره عنوان صحایف آمالش را
بطغرای عواطف باهره مزین سازیم

از روزی که قاضی دیوان توتی الملک من تشاء بمضاء احکام قضا را
با مضای رضای نواب همایون مامقد ورو تحریر الواح قدر عنوان
سلوک عزت را داعتبار انبام نامی ماطراز دیگر داده بر ذمت همت
خسروی خدا افضاله مسجل داشته ایم که هر که بعفو و ارادت موسده شرط
قابلیت تمسک جسته باشد او را از اکفاء زمان از عنایات نمایان بین
الاکفاء فهمال معزز و مفتخر سازیم
از روزی که در دیوان قضا سلوک احکام با لسجل نفاذ مقرون گشته
و با مضای قدر صفایح مرام ما از محض حصول گذشته بهت شاهد فسخ
را در منعقدات انجمن عزایم ما پای عبور نیست و خامه نسخ را در الواح ایا
احکام ما جاری مرور امر ما از تجدید
محو نیست و حکم ما از تحلیه محفوظ لهذا
از صباحی که تاثیر فیض ایزدی نظامی رسید با ناظم ابن خسروانی دولتی
نظیر بهت و اختر سعد طالع مسعود ما را شوکت خاقانی فلکی اثر هر کمالی
را جمالیم و هر جلالی را کمال در هر مشرقی زلالیم و در هر خاطری خیال
در هر گلشنی بهاریم و در هر مشرقی انوار هر اسیر بر انجام و هر فنایی را

جنات هر دهقانی را داوریم و هر مجیر برا اهگر هر زمر برا کاشتیم و هر برا
واقف و در هر ملونی از ما نشاطی هست و در هر نشاطی از ما نشاطی
و با هر عریانی کسوتیم و با هر کسوتی زینت و رونق هر بازاری طلب هر
آزاری حاجت هر که رهنمایی حجاب هر کجا زاری هر کجائی
نخبر هر جا عاجزی ظهیر هر جا سالکی هادی هر جا حزینی شادی هر جا رنجه
سحابیم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را صبوحیم هر مشکلی را موجیم هر تمنایی
را نوائیم هر نشاط را مدانیم هر دردی را شفائیم هر ظلمتی را ضیائیم هر طبعی را
سروریم و هر مطلعی را نوائیم هر سپهر را اوجیم هر فتحی را فوجیم هر فنونی
ناظمیم هر عبدی صادقیم فکرت صائب ما را با فطرت همایون قراری
رفته است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش جامی دارد و در ساغر خرد
رحی دولت جاوید شاهی را ربی و از طرز صفای بندگیش آگهی باشد
او را لطفی بدیع و نامی رفیع میسر داریم جناب فردوسی مشرب
کوکب انوری نظر نظر کلیم کلامی قدسی خصال سید حسین صفاهانی
متخلص بمحرکه سیدی نجیب و ادیب و از کمال ظاهری و باطنی با نصفت
با نسبتی ظاهر و فضیلتی ظاهر و خلقی طیب و ذهنی سلیم و لسانی فصیح و بیانی
بلیغ با هر حریف غالب و در هر کلامی قادر در این گلشن این دولت همایون
طایر خاطرش را با صفیری ثنائی و عندلیب فکرتش را شکرینی
با هر نوائی عنوان حالش را با آیت مجتهد الشعرائی طغرائی سامی و عالی رقمی
نامش را نشان عالیجاهی نهفتی گرامی عنایت و از دیوان وجهی بدین فرمان

باشیم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی در دولت جاوید اثر ثنا
مادح و داعی باشد عالیجاهی دولت و حشمت و عزت و جلال صنوزاده
قدیمی عبدالله خان حافظ صفاهان در هر عامی وجه معلوم و فرمانی
قدری تسلیم و این عنایات را در وجه او دائمی و باقی دارد عالیجاهان
دولت پایمان دیوان اشرف خاقانی
شرح نشان همایون اثبت یابند

چون شکرانه نعم حسبات حضرت فرد قدیم که نواب همایون ما را در ظلال
کشاده قدرت او ست و توقیع حکم و مثال ما مضای حضرت او آن است
که هر یک از چاکران و چاکرزادگان که در میزان حسنات و منحات بعد عقیدت
و ارادت برا از خوشوقیت و قابلیت با قاصل جنش صداقت باز آورده
و جوه کمال تحصیلی را انجزانه صرف خدمات ما تحویل کرده در جمیع فرمانها
خرج التسلیم دارد و قرینه اطلاق ما فی استمرار تقدیم در تقسیم مکرمات زیاده
بعدادا و او دخدمتش را با بصلات صلات پیوسته داریم و در بستگام
مقابله خدمات او با انعامات فاضله مفرد
من ذلک رای جایزه نگذاریم

از آنجا که سالکان سالک خدمت این خجسته دولت متین که نا هجان منهج
نصرت بیند و او با الاکتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون و جانی شاه
راه شوکت قویم که مقبولین سبیل مستقیم دین اند یستبشرون بالذین هم ملحقوا بهم
خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون چاکرزادگان دولت ظل اللهی نیز من صلح

آبا بهم و از واجهم دو دربا بهم از مواهب پادشاهی ضمیمی و افزودهٔ ماست
در غایب خدمت اسلاف در حق اخلاف محفوظ است سپرده شدن بعمه تقیه
باکان و فضل ان الله لا یضیع اجر المؤمنین کلانتر کاشان که شمع صدق
فروغ مجلس کاشانه جان و در مسالک جان فشانی و مساعی تقدیم خد
مات سابق و سابق افواج همگنان بود مشمول مکارم شهریاری داشته

منصب کلانتری کاشان را بحالکان

مرجوع بایشان مفوض

داشتیم

بایندگان فدوی و چاکران آستان خسروی را در میانه خلافی
و اختلافی نیست دلهار ار هر دو سو بصیقل تربیت خسروانه از هر آلا
یشی آینه سان پاک است و جز امنیت یکانگی صورت نپذیرد و سعادت
دو جانب بمساعدت سعادت خدمت سایه خدا و بندر است و دو
دامان یکدلی بگیرد از بدایت ظاهری بنهایت ضمیر سر تسلیم بنای طاعت
نهاده و امثال مثال خسروی را از اقضای دل آماده ایم منتهای مراد
و غایت مقصود بایندگان ار اشتغال مطالب و احتمال بهت مساعی
وسعیها و طلبها و جهدها و تعبها در تصاریف احوال تعالیب اعمال تعهد
و ترتیب خدمتی است که شاهد ان وسیله رضای اقدس شاهنشاهی
به اقاصی نوایم کرد در رضای خسروانه آفاق در وفاق بایگدلان است
چرا برای خلاف جوییم جداجدا و ندر اختلاف باید کاست چرا ترک وفاق

گوییم بر ذمت خاطر ثابت داشته ایم و علامت دل را برین خاطر نگماشته ایم که
از این پس زیاده بر اوقات پیش در تقلید رسوم موافقت کوشیم و مجملات
عالم کثرت را در پرده توحید بپوشیم زلال صفوت را احیا در میان روان
سازیم که از گرد تکسیری صحاب اغراض غباری بر نخیزد و نسیم الفت را جهدا
از شمیم کلفت بپردازیم که مرکز باره بخلاف بنا نهد و اگر گمان کاذب چنین
را وقتی باشتباه و غایله در میان آید با همگنان منکری حادث شود اگر قضیه
وسهل باید بجهدی زیاده در تحقیق مادّه و حسن حقیقت آن پردازیم و اگر
همه جزوی باشد بکل مرتفع سازیم تا سهل معدن حزن نگردد و کم مایه بسیار نشود
که جزوی و کلی شامل است و کل اجزا حاصل هزار از یکی پدید آید و بسیار
از اندکی و بالجمله این وثیقه اینقه که چون خاطر یکدلان نقوش موهبت
مشحون است با حفظ رسوم اتفاق و پاس آداب وفاق را نگاشته

متین توثیقی مستحسن باشد

نگاشته اند

عاکفان آن حضرت کبری و واقفان آن خدمت عظمی را که حامیان ارکان
ملت و خازنان اصقاع دولتند بشارت باد که از پی خدمت آسایش دنیا
و دین آرایش زمان و زمین و محسود زمان شکوه جهان جهانشاه
هشاه عالم فداه کل نفس باعداد الله ناصر مهر سپهر سرافرازی ضیا افزای
دولت ترک و ملت تازی خدایگان مؤید غازی فداه بالقصر عن ...
بازبنده از سجر عدم بشت وجود نهاده و چاکری از ظهر غیب پا بدشت

شهود نهاده هست فلقید القول اولماق الچون خدام حضرتنک اخلاقه
تخلق تاپب توانذن بوردن یکجه سیف آساغریان و خون آشام
دیکهان صفت سرفکنده و خمیده ام اندام حیرت زده لار پیشگاه حضورنک
واقفلاری کیبی اغرقه یارماق الیپ هر کیمورکان منک لاری تک بر
عالمدین داعی عالمه بر لحظه عه کیب و قفت دهر الی عهدی اتمام تکمک بی
سریر المجد سرت حبا علی رجوا حتی اهقالجود کی انفوز والنجد ابدی
اصلا نکنی کمین قیلیان انطالدین انکاک اورکا و زمین در آن تخت
ظفر اتمک دین بورماق اورکا بوت کاه بیکاه بوروزمدن لا اعزوا
ان لم تو طبنی رجلی بالقیام   از عدم تا بوجود این همه راه آمدم
فاصبر ان لم یساعدنی لسانی بالکلام   هنوز گوش بر بانک هر دو سرا
باشد زبانم گر خموش نشست اگر زبانی را انقاعدی از گفتار ست گو
بهی ولا تکن مع القاعدین بار بهست ذکر بار اضعیفی در رفتار دم ما
بر استطعم من قوه در اعداد مقدور رو بر آستین پیشگاه خداوندگار
مظفر غازی را از انفاد موازی چهار هزار دست لباس سربازی
عرض نیازی ساخته ام و تهیه هدیه موری بر داشته زبی مور د حرکه
مقدور سلیمان را در حضرتش منزلت نزل موری ضعیف هست لاارا
مصر و فاعنه عنان سو التصرف و بالجمله وقوف در پایه فلک فرسا
تخت شاهنشاه فیروز بخت هنوزم بدست آویز قوایم آن همایون
تخت هست بامک رادکان اعراب نزید فی التحلق تاب ... صفت

چنک در ارجاء سریر عرش نظر داریم
تنی در رباع و کاه بکاه جویای مر ذاقبان
سایه خداوندا

اسعاف آمال حضرت خداوندگاریم   در سلک
با انتظار کتابی و خطابی از خدمت آن خداوندگار نظر هوش از سر تا پای
دیده بوده و از پای تا سر گوش دل عندیدام بدنست صبوحی پرده
دریده و در منظر دیده میان مردم نظر باز با انتظار بریدی جای گرفته
بود و هوش از سر جله جا و دان راه گوش گرفته در گوشه صماخ ماهد
تو ندی خزیده بائی از بی طاقتی شور نکافی نرفته از کار مانده بار دست
گاه و بیگاه در طلب رفته بهر سو از بیخودی در از لیم در تهیه نقل جهه
هم زبان بود و جان در بند از کشاز با سرهمد ستان همای فرخ
لقای رفیمه کرمیه بسبزا فزای سکسته بالی بال گشا گشته سایه وصول
افکنده فرق مباهیم از فرقدان گذشته بوسه گرای خاک پای سنا
جهان پناه گشت سر سروری بر آستان سودم و در خاک بوس ملکا
همانوش به نیابت آن مهد سپهر برتری با آسمان هم سری نمودم
با همه بی زبانی نوائی انی که زبان بی زبانی دانی ادای معاصد و مطالب
و الالا رابیا نهاساختیم   در حضرت شاه بی زبانی خوشتر و با همه بادا
پایه الطاف نهانی سایه دانی و آشکار او نهان را در باره آن اعا
سپهر دانایی چنانکه ذرخور و سزاوار بود شناختم و از حضرت او لطف نهانی

روایح اداما لت رفت با فرحت و ما استمالت فرحت بیضه نقالت و طوطی

ضعیف که هنوزش جز به نیروی جنبشی منبت با آن همایون تیر بار پرواز نزند

که طایران اولی اجنحه را بال شکسته و پر انداخته دارد چگونه دمسازی تواند

با مرغ هوا مرغ سرا کر پرد پیش از سر دیوار نخواهد بودن حدیث

در برابر آن خطاب لفظ حمام و قطا ست و از این پس اندیشه جوابی بر

وفق ثوابی و خطائی جانه الشع اگر در هوای نگارشی خود برا طایر خواهد

لاطائل خواهد گفت و کلک اقطع اگر طاوس آسا جلوه گر آید و در این راه

پا نیز از سر نماید سر تا پا همه پا خواهد بود همان به که از این پس سر خویش گیرد

و راه عرض مطلب در پیش دارد بالجمله برحسب اشارت والا یک جمله نوشته

و نزلان بازی رسید که در قصد جوق طیور رسیده دفی آمده

شب دیجور را ارسال خدمت داشته و اینک آغاز شکار به سر دی رسد

و گرمی هنگامه شبستان یک لطاه سمور اسد بعونه من صدور خود داوی

ذوات ذات اجر من النار العرائم و سنج سمور رسیدش مثله لسماء

ما امیر السیر با یک مجلس چهل چراغ بلور بلور کابه زلال الوصال از گر

الدلال صدو داوشاب معلقا من الهوی جمهور داشکش جلوس مثاک

در قصور شتائی که بساط سمور وش از جهات شتی مفضور باد ایفاد حضور

وال ساحت امید که بدیده قبول

منظور واگر قصوری باشد

معذور دارند

۱۲۸۰

رقیمه رایقه بعبارات فایقه که متمم اشارات سابقه و حادی بشارات

لاحقه بود مباهات بخش بنده کمین و مضامین بهجت آمیزش معزو مبتهج

فلک رفعت سپهر بار زمان و زمین گردید روحی فداه و روح العالمین

کیفیت اتمام مهم مقصود و انجام معصد مقصود در عرصه پیشگاه شهود

داشت کارگذارهای آن خدایگان مظفر از اول تا آخر بر وفق مراد خواه

مان مقبول خاطر همایون شاهنشاهی گشت قلعی عهد آیت تشریف صاحب

عنایت مصحوب یکی از خاصان حضرت خلافت ارسال رفت و چون

که آن خدایگان منصور از ساحت دشمن شکری عنان نگران عزیمت انعطاف

داده اند موسم شکار و هنگام سیر و گشت و نزهت صفحات کرمان سا

و بوستان قمر کام مجره لگام در این چند ماهه ادهم لیل و اشهب نهار

الله و ام کام بکام پی سپار بوده رعایت انجام را لازم است که

اصطبل مبارک آرام جویند یکسره اسب تازه دم تازی قدم بر یک

نهاده نژاد بدر و اندام کلکی خرام شاهین رسم لاچین اسم که سواری

نظر طایر سپهر کامکاری راه و اقع شایسته دارد در برنج مشکین رای خدمت

والا که سپهرش نیز در دم توسن فریبی یاد بساخته امید وار

که مانند سمند دولت در کمند مبارک والا میمون و مثال کمیت شوکت

مسافت آمال رهنمون باشد خاطر رسیده را طایر آسا هوای خدمت دلدار

پرواز است و دل ما و دام دیده را وحشی صفت از هرچه جز یاد حضرت او

احتراز عجب نیست اگر دزد از باغ صفحه سیاه چنان نقوش بیان را بصید فرغان

خانگی اشواق باردارد و حمامه و نامه و رفاء اوراق را گاه نگاه بجانب
آن همایون خطابه قدس مآل گشاده آید در ایات عقاب پیکر موکب والا
بر سر برافشانیت و گرد این هایت هایت معسکر مظفر انبی پیکری وکسو
تانی فالوئی محمد قاسم خان را بامداد آن مبارک رزم سیتند ا یک
عزم یورتیک سما ایلانوبان و ملتزمان رکاب منصور چون جمع ساالجمن
درجوق عصفور رحل اعداهای صید جوبان و این بنده که در جمن
دوستان آن حضرت چون برنیاورده مرغی هست در طرف بوستان
از ضربت آن نوم و برلیم را با ماله شب آهنگ هم سری و نسرین
چرخ را الفت آهم دعوی سمند زمی اکنون از ترتیب خدمتی با جام را
دقاصر از تقدیم کاری مرزا و از یک بهله و نشر غزل بوده دون جاهلی
با افواج لشکر منصوره هیل اشکره آیت فالی رسم بیکش به از سالی رفت
با دیگر جاکران را که در آن جرگه شمار نشست
دهند که این خود
شکاری است نگارند
بنا لنولوغ جلالتولوغ فخامتلوغ شهامتلوغ همایون اروغ بیلاری فیکت
الوغ امیر الامراء وادیب الادباء عین الاعیان ورکن الارکان
لسان الدهر وسمع العصر نسخه الظرف و تاریخ الشرف سنوار ربا
الکونه کلما سل سیف واقسم علمه ففاق اصحاب الکتابه حیثما کسر طرس
واجری قلم تریقه فی تحریر الکلام سلاسل کسلسال الحقیقه فی ارادته اوهام

بلابل و بابل سکنت فهو بابلیة الاصال و متی تکلم فهو بلبل الاسحار جامع الاشمال
مغدمالها حافظ الاسمار رعنا ابا ما دایة اسره سایر مثله حدیثه فی خلقه
سجاع حمامة الاسحار و ذکره فی روضة الابرار واح عمامة الابکار مبلغ العلم والعلم
منتهی السیف والقلم لطایف النیت والحرم بهر المکرم والمحترم مفخر الفخار
ذوالکفایتین حاجی محمد حسن خان القاجار زرای صدف ارآهین بیکه مکنوف
اولسون که مارا در صدف ضمیر لطافت تخمیر که پرورش دیده بحر کرم
شاهنشاهی هست از تقاطر مطار اعطاف ظل اللهی لالی عنایتی شایسته در
بارهٔ آن جناب پیوسته مکنون می بود ولی گاه گاه مطار مجالی جالب
واشهار حالی مناسب میرفت تا درین اوقات که ماه صیام با تمام
رسیده و ایام سفر بانجام کشیده و آن جناب رااین از زحمات جمود
روزه و صدمات نهضت هر روزه از ترطیب استحمامی هر روزه
ترتیب مناهی سینه ما گو بر دیده تلافی کرد آنکه زمی بوستان بوزد باد بهار را
انداز کن آبی آتشین لازم بود و صرف این کار را مصحوب راح رقیقه
کریمه از مبلغ فلان و جهی برای آن جناب عنایت رفت ضمیر انور
دماغ بهین ایام صیام منفیلات اشد و دو مابر زن من احکام وجوه صافیه
وما سفرن عیون ناصره ما فطرن باید آن جناب روزکی چند بر ا
خاطر گاه بگاه رفع ملالت را از جواب جوید و گاه بگاه دفع کسالت
خواب را از آب ملتمسا من حیث من منقبلامن درشد الی فرهنگ تمکین
فیها علی الارتکاب نعم الثواب هذا عطانا فامنن او امسک بغیر حساب

به عهد نازلفی وحن

مآب

ساعد السعاده کهف الکفایه بدی الایادی عین الاعیان و صاحب السیر
قلب والنجده و صدر المجد ظهر الحزم و وجه العزم کفاته للعهد و درایة الامر
ما سل سیف الا بعد ما سر قلمه و سری طیف الا بعد ما جری رقمه یا قام علم
حتی نهض منه قلم و ما اخر حشم حتی بیت قم نظمه فی حوزه الملک ملک فی الحی لمن

فلک فیه مواخر مقابس مصابیح الافکار و مقابس مقادیر الاخطار بدر
اهله الوزراء و صدر اجله الکبراء نظام الدوله الباهره قوام الدوله آقا
ابو الوزراء و الصداره و الکفایه و الدرایه صدر اعظم اکرم میرزا
محمد شفیع لازال صدره منشرحا شفیع المقدار از الطاف ناشر و رواتو
الواح رای مصابیح ارتاش منظور باد که روزی چند گذشت و موکب
اشرف شاهنشاهی روحی و روح العالمین فداه در این ساحت
دلکش آسایش با ارمدام بسته کانه لطفک فی الاوراق و هوایش بوته با
نظام کانه رائک فی الآفاق بعزم شکار اقامت بست و بار ماندگان
از خدمت حضور همایون به اردوی خرمان این موهبت سامرت دل آگاهی
آن فدوی دولتخواه بی نظیر یاد آوری آن تحفه فدوی عقیدت مسرا
لازم افتاد که بدین رقیمه کریمه اعماری فی از مجاری احوال و اختیاری
رود ارشید کاه همایون چند قطعه کبک که قسمت امروز ما بود مصحوب

رافع رقیمه عنایت رقیمت و خورسندی خاطر آمد دولتخواه بلا اشتباه را
بقرب انصراف موکب شا
هنشاهی کفایت رفت

کهف المطالب نجح المآرب مبلغ الوفر ملاء الغنی یمن الیسر و امین العصر ضمان
العهد و کفالة الدهر یا مدبت العسره الاولیها یمن من یسر و ماشئت ضیفه
الا وعلیها کمین من وسعه کلما کانت جدبه فی فناء الملک حضرت بهطال من
نعمه قصیما یا بث فرقه من شباب الامر جمعیت نادیا من رتقه وطرت عن عنا
خطا من فناه و کم ارتکاص و غارت قصنات البخ نهنها و کم من اعراض بدا
اعمال الدیوان و سیر احکام الخاقان فخرج الخراج و مدارج الادراج فسطا
الاصناف و مقابس الاعتساف الیه باب ارباب القلم و السیف و علیه حساب
حساب العدل و الحیف امیر الامراء الکبراء مؤتمن السلطنه البهیه امین الدوله
العلیه حاجی محمد حسین خان مستوفی الممالک از الطاف و الاشفوف بوده
مکشوف رای صداقت آرایش باد که عریضه آن فدوی دولتخواه
کاه کاه که مکتوب کلک صداقت و مصحوب پیک ارادت بود در بهترین
نهوب لصنوف سعادت منظوم سلک شهود و شهود آمد مضامین عقیده
تصمیمش معلوم و مشهود گشت اشتیاقی که بهنده لفصل که برای تمکین این غلام
کمترین بخاک پای خسرو سپهر احتشام انفاذ داشته بود از معرض شهود
اشرف شاهنشاهی روحی و روح العالمین فداه گذشته موقع قبول یافت
از خطاب مستطاب همایون خانه آبادی که حقیقت از دو جهت بود حقیق ما

دولتخواه عبودیت نهاده بود و کشیده ام خانه آباد که دست ملبوس زمستانی که از
فرط تفضیل ذیل برای والا فرستاده بودند نیز در بساط شهود کسوت وصول
پوشیده بیکران ارادت آن فدوی صدق
کستر عاری از لباس التباس است
و نشر لطایف عواطف شهنشاهی با تسبیب باد
مصون از شوائب
اندرس

هو الملک الودود

کرد درگاه داور دارا اجمال مهر کرم جلال علم ملک ملوک العالم مالک ممالک
ساحل ورطه مهالک واسطه سلک اعوام و دهور محرک ادوار ماه و هور
ممد مواد معدلت عوائد مؤسس اساس عدل وداد لا زالت همه کالعلم علی الاطلال
سالها کرمه کالمطر الی الوهاد و ملک اکرم اکمل اعدل به اکمل الجلال مرد ملک ما
کرده در مصدر مصالح امم سلک مکارم و همم مدار مراد احرار مطار طائر وفا
مطلع مهر عالم آرا المصرع رواحل آرام کاه مرام محل حصول هر کام صدر اعلی سعد
علی سده و صدره اسامی احوال کرد که ملوک دعاگو راه هموار در کار دا
راهد و کرد کار صمد اهم مأمول و مسئول آمد که سراسر عمر در سده دولت سعید
و همه سال و ماه در درگاه سما اساگردد و الحمد لله علی کل حال مرام و اصل و مراد
حاصل آمد استحال مورد مکارم ملک عالم و مسرور مراحم داور اکرم مملوک درگاه
مسعودم و ملائک ملا اعلی را محمود و مسعود و دولت همه الا در دل صما لا له و کل کار

وسایل کرم اعلی در سطح صحرا الغل دکه‌ار داکر در سلسال امالم صلسال نکارکم اور
عالم کل آور دمقصد هر عمل د عالم هر کار کردم د هرکاه در عالم ذرکاه مدام
طالع مدد کار اسم سکت دارم و مدا ابلد سمار ادر سلسله طوع ادم داگر کرم
داور کامکار مساعد طالع سعدم کردد و ادهم کرم رد د هر را در هر کام
مرام دارم سایل الم و آلم که محکت حکم محکم مطاع محکوم د ما مور احکام امور
دارد و معلوم کردد که د و د و کوهر سعد د دکه ام او رده ام هموار ملک
عالم را محروسه ملکت درحصار د دام و کاس آمال مالامال رد ایح ام
و مدام در عرصه حصول مهام د لدل مرام رام و اد هم کام در لکام
مد الاعصار و الاهوام اعوام امال د مهد الکام او مسلم در سور حکم ادما
محصور ملک عالم الامر و الاعد الاعلی

مطالع

عارض شاهد امید دامل و اطرار افتقار که در پیشگاه رای اقدس اجل برین
اسعاف و بعد مسایل اقرب وسایل است نهاده در مورد اقبال و مصدر
اعلال موقف آمال منعطف افضال بارگاه عرش مثال د استان فلک بنیان اعلی
اعلی فداه ما نعضیر عن فداه فالعالم سره فداه بمعرض القاب مقیمان بساط
مهر جلالاه همایون که بوسه مقام نشاط
و معتکف انبساط باد میرساند

بدان موقف مسعود میرساند که از پایه طور همت دار بساط پور فحشی است
و ملهم مهر رفیع سرافراز اند در جمع سرکشان بپای خضوع ستاده بتیغ زبان

دراره هون

در از در میغمان پشت خضوع خم داد و تیر در کیش فرمان بر بی مقتضی امین کلک
دبیر است و کمان از پی صفحای امراز ذو سوکوش بر آوازه صریر بر عارض
تدبیر مشیر زلف سلسل تقریر دام تقدیر د دست صریر جلالت ضمیر صحایف ارقام
سواد از صفایح بیض و زبان زمانه

از نظم نشاط و در نشاد این

فریض

قد هرق لسیف مجد و شاعن لعلی   و صب الرای محفوظا من الزللی
سیار الغرائم فی الاحزان و تهل   سال المکارم فی الامجاد و لسقلی
فاض المرایا بلا من و لا عبس   مال العطایا بلا وعد و لا مطلی
نشر و بسط و افتاح و توسیع   الا الضیقه من البخل و الا بسطی
صلت علی روضه علی الاقبال و قا   و الدهر لعبد و لطال عیز مستعلی
و ما کرت دوحه الاقبال لا فحه   حملن منها بکر الحمد و الجو لی
اقمت فی ظلها اذ ابلنی هطل   فسمت برقاید امن د جانب الجبلی
ام ساطع العزم عزمی ما اقی   من شامخ الود و دی راسخ الدولی
ابو الفتوه امین الشیخ زوجه علی   نجل الملیک ملیک المجد فمجلی
و منذ هی اسعد العباس منقولا   له و شتی بر سم منه مر تجلی
من النعه البین اضحی الناس فحد   حنی تری الشاه فحذو فا من الحلی
الدست یعرفه المجد من الاولی شان احد   میمون من خلقه فی العلم و العملی
الا ال اصابه دون الرای و حکم   الا الی به غند الحرب و الجد لی

وقصدته ایلاء بالیتنی انفسهم و مدنه باولا علیهنی از تجلی
یکجلد نسخه دیوان همایون پادشاهی را بر حسب الامر اشرف شاهنشاهی روحی
و روح العالمین فداه برسم پیشکش ارسال حضور پرنور داشته بدین بیت
جسارت بعرض نموده هدیه فوق مقداری شیرمان لعاب زنبک عطا
دونه علی

همایون پروانه فروزان شمع انجمن شهریاری سایه افکن تارک هیبه علام
فدوی جان نثار گردیده جسارت آنکه خاطر عبودیت آمیز نیکو گردید که
این غلام را از آن هنگام که در هنگام سواری خسرو گردون غلام
مقابلی هنگام و اطالی جان ریده هست چندان دهشت زده و دل
آشفته هست که گذاشتن حالی و نگاشتن مقالی مقدور نتواند بود دلی هیچکس در آن
همایون حضور را این بنده و اثری تا از وجود من چیزی هست که توانم با
خود دارم در سوب ادب فرو نگذارم گر ادب را دامن از کف داده ام
از ادب آن سو ترک افتاده ام یعنی از خود نیست شده ام و سنجاک پای
همایون هست پاس ادب داشتن فرع پاس خود داشتن است و پاس خود
داشتن لازم خود بینی و خود پرستیست و باز خاک بر سر بنده که در حضور
خداوند خود را به بیند و با خود باشد دگی آفتاب بر آمد و از ظلمت شب
اثری نماند اینک شب ست ولی بپایان نزدیک و سیاهی شب سپیدی
صبح آمیخته هست والعرایض لضعف الحضور نگاشتن عریضه وجود مرا ... تا

عدم هستی داده خود دانه دعاگویی دولت جاودانه در پیشگاه درگاه قدم
بنهاده همه زر خواهند و این غلام نجیب پادشاه جهان نشسته بیدار خامه
گستاخ هست و ساخت با فراخ سخنی از آفتاب ظلمت گذشت بعینین شکوه چند
را در این رقعه تحقیقی هست صفا فرمایند تا عرضه دارم بشکارگاه هست و ...
فراغی چو باشد از رازینر پایان سراغی وجود بنده را با وجود خداوند
مثل نسبت نتوان داد چراغ و آفتاب ماه و آفتاب ظلمت لامثال چراغ
با آفتاب بپایش نیست که آفتاب را نوری هست از خود قوی و چراغ را هم
نوری هست از خود لیکن ضعیف و چون با آفتاب باشد از غلبه نور آفتاب
نوری ظاهر نیست بنده هم وجودی از خود دارد و هر هنگام که در حضور
خداوند باشد از غلبه وجود خداوندی وجودی مخفی و نهان خواهد بود اما
مثال ماه و آفتاب بپایش نیست که ماه را از خود نوری نیست و اگر هست از آفتاب
و هر چه از روی دورتر پرنورتر در بعد المشرقین هست تن پرنور هست و در تحت
شعاع ظلم دستور بنده را هم از خود وجودی نیست اگر هست از خداوند
در غیاب نمایشی دارد و در حضور معدوم و اما مثال ظلمت و آفتاب
بپایش نیست که ظلمت عدم نور هست و از خود وجودش نیست آنچه هست
نور هست و آنچه نیست ظلمت و این خود روشن و پیداست که نیستی هستی
نپوندد و جمعیت آفتاب و ظلمت صورت نه بندد و دو نور ...
در غیبت آن بصر عاطل از دیدار چون دیده در غلبت نور هیچ نه بیند در کمال
کند که چیزی نبیند خداوند همان آفتاب هست و بنده ظلمت در غیاب

خداوندگاران وجودی نخود دارد و خود در اهست بنداره و چون وجود
خداوند جلوه ظهور گرفت یکباره نیست شود منکه باشم در حضور آفتاب اینست
آفتاب هست آفتاب آفتابش با جهان افروز باد عالم از نور شش

سراسر زر و زر باد

بساط شهود واقفان پیشگاه سعود نواب مالک رقاب جوانیم عرض
حالی نویسیم تا گاه وصول آن را بدان حضرت سپهر رتبت منجلی دارم
دارند فقهان نکته دان آن آستان بزبان حالی و بیان خیالی
خطای بی عفای شنیدم که امروز هنگام عرض عرایض لا طایل نو
نیست اگر در پیشگاه اجابت دست دعائی دارم بتصدق و قطع نظر ما لا
من المطلب و اگر دربای درنگی دربسد آن دعا اسیف اصداق انبا من
الکتب از سروش هوش بگوش غیب نیوش این نکته شده ام دیگر نیست

گفتم اکنون عذر خواهم و مستدعی
حضرت چاکران درگاه از
حضرت الله دور نهی گواه

عارض عقیدت و رخسار ارادت را که بزیور صدق و رنگ خلوص
آراسته است فرش رهگذر بارنادگان بارگاه عرش اشتباه والا ساخته
دیده و دیده امل که توتیای دیده نوید عطوفت قدیم و جدید است در
شاه راه حصول مسئول با زمعرض شهود واقفان آستان رسانیده
نواز میرسانند که دیرینست این بنده دیرین جوز امثال از نطاق چاکری

آفتاب سپهر سروری طرازبخش جهان عقبات را و برتری گردیده جوبی از سنبله
عنایت چاکران مشتری در رایت مریخ رایت را در میزان ارادت از قاصل
مزرع سپهر و خرمن ماه و مهر افزون دیده است ولی از آنجا که ملتزمان درگاه
کیوان جاه که ناهید کاه ماهی با ماه است از عنایت پیشانی زلف زهره جبین را
با پیکر عقرب یک چشم نگرند و از قوس اقتدار صید اسد و حمل و ثور و جدی را
یک سر سپرند اگر در رهگذار کاروان استغنا شان یوسفی از چاه کنعان
برآید با خرچنگی بدلو آید یکسان نماید در معرض التفاتشان این بنده دیرین
که فرق صدق عقیدت بفرقدان سوده با دیگر چاکران که ظلمت و اوهام
را از نور یقین هنوز فرق نموده اند تفاوتی نیست مستدعی آنست
که منشیان ملکی دیوان والا امر فرمایند که در طی ارقام قضا نظام این
کمین چاکر فدوی را با اختصاص عاطفی خاص سرافراز و بین همگنان

بتخصیص ملاطفی ممتاز

دارند

در معرضی که خورشید رخشان را عرصه وجود و بدر تابان را تاب نمود
نیست ذره را از حضره و سها را ابداء ظهور نخواهد بود ولی بنده را بحکمت
خداداد امید عاطفی است که اواز پادشاه تمنای ملاطفی محتاج قبول بالا
و مستحق عطای بی حاصلان ناقابلی خود را وسیله هند عایا فته و باهمه بیحاصلی
پیراهن عرض من نگارم و الاستاقه امید دارم و استدعا دارم که در صدد ارقام
مطالعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه من الاقران سرافراز و از همگنان ممتاز گرداند

[illegible]

نرسیده و دست آرزوی گلی خوش رنگ و بوی از گلبن بکریکی نچیده با وفانی
و وداد از ناف آهوان دشت تغنی ریخته و در مخازن صورت نجم عدم عرفان
مختوم است وافیان محبت از اغصان اشجار ازل رسته و از سردی هنگامه
اظهار از ماران معدوم است و دماغ محبت از استشمام روایح جدائی مزکوم
ولی عرف طیب این مثل معروف است و پرده غنچه این نکته مکشوف که رایحه
مشک با ساک پوشیده نماند و گل در خاک و لاله در سنگ درنگ نشوند
در این وقت که بر حسب امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت کیوان حزم قمر عزم
خورشید بزم مریخ رزم دست آهنین زبر دستی صورت معنی هستی شمس الضحی
قمر الدجی خاقان ملک العلی مالک البشر خاقان اعظم اکرم سلطان امجد افخم ظل الله المعظم
فی العالم لازالت قصور اجلاله معلقة الابواب علی القصور و مفتحات علیات
امانت صادره با نواع المسرور عالیجاه ابراهیم خان تحیه ابلاغ گلبن نامه مسکیه بحکم
خاقانی بساحت سرابستان شوکت نیجران باهره مخزن ختام بی ختام دولت
قاهره دار الخلافه قیصری عازم صوب فیض گنجور باد مختومات ضمایر مودت
بدستیاری فصوص قلم عنبرین رقم ارقند مستوری نقصی یافته مکنونات ودا
وداد یاری مداد مشکین نهاد از انجام صوری بیرون شتافته بدین سلسله
سلسله جوئی اهتزاز فوایح حلت و مصافات و بدین واسطه رابطه تصدر بعض
مقاصد و مهمات گردید که اولا بر رای صواب نمای گرامی که مرآت صورت نمای
و این است این نکته نوشته نخواهد بود که هر ذره ای از ایات حسنه ابات بن مبین سید
انام را بدستیاری اولیای دولت بهین سرافرازی شمع جمع انجمن اسلام

شعائر دین باجابت دعوه اسلام مروج شرایع سید الانام علیه الصلوة والسلام
سیما در مهامی که قبول آن متضمن رونق دین و اصلاح حال مسلمین باشد و میسّر
قبل از این از جانب اشرف پادشاهی آن جناب اشارت رفته بود که از اصفهان
عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از نیل این موهبت قرین هزار گونه
فیض و سعادت فرمایند و مسجد جدید سلطانی را که رواق های طاق و در و دفش
رشک بخشای صوامع ملایک آسمان است خالی از شواغل عبادات و اذکار
تسبیحات نگذارند و معلقات ابواب آن هر صبح و شام ملک آسا از یمین و یسار
بال افشان و از اصوات صریر ذکر گوی و تسبیح خوان دارند
نافه نافه مشکی که پرورده سکوی صواب آید به گسترده صحرای ختا و دسته
دسته گلی که تبنه دست هوا باید به جسته شست صبا مختوم شانی بیکرانه و آن را
دعائی صادقانه نثار بهشتی جاودانه یعنی محفل سرور دستور یگانه و مجلس حضور
نفحه زمانه عطر بخشای دماغ صدارت گلشن از ماغ بابی وزارت فاتح
قبض و بسط مهام کاشف لحام عقد و ربط نظام کامل مصالح دولت متین
کافی ست مسین قوام الدوله و الدین ملاذ المسلمین دستور افخم اکرم صدر اعظم
که تا در هر صباح نسیم سحری در مقدم مهر خاوری از توده ظلام مشکبیز و از
احتراز گلزار نزهت انجمن اجوال و چمن اجلالش مهب شمائم اقبال و مبسم ازهار
آمال باد بعد از شگفتن گلهای دعا نسیم شمیم صدق و صفا عندلیب ابتلاغ
خامه بر اوراق نامه از نوای صریر نغمه ای ساز مدعا میگردد که هر چند تا
کنون از هبوبات نفحات مرادات دوستانه شمیمی جان فزا مشام امید بهجتی

شوکت جهان داری و دین دو پادشاه مظفر غازی است و الحمد لله العزیز نفحات
تلخیهای بر صفحات گلزار دولتین بشائبه غباری و را اهتزاز است و هزار دستان
یکدلی و دستان و نقاری نغمه ساز دار گردن کشان اطراف و ادانی
اقدار اکناف کسی که اکنون سالک طریق خلاف این دو دولت محروسه است
کفور و دسن و این معنی نیز مشهود و محسوس که اولیای این دو دولت را
با آن دو دولت را با آن کرده راه مسالمت نمودن و جویای مداوا
و مساوات بودن و نیز تغافل و بستر توانائی آسودن سودی جز دست
ندامت بر کف ملامت سودن نیست حق با باطل نپیوندد و نور با ظلمت صورت
نبندد و نه در سحاب آفتاب توان دید و نه در بحر سراب آب از آتش درجوش
و آتش از آب در خروش و بس نکته ای دیره گوش هوش که آن کرده با
در عدت و قوت خود مغروری نپسندند بنا بر مسالمت تحذیبا از اطراف
قصوری دیگر نشکرند طریق نکا و حت نیز بند و اکنون که لشکر ظفر اثر نیز فراهم
با فراق روسیه هنگامه ساز شیر و پیروکلای آن دو دولت باهنای این دو حضرت
و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه
عزیز نمودند از رابطه و وسابطه مهر و سحاب الفت و یکدلی ترا رایع و لطافت
ممالک بلکه قطره ریزست روسیه را ماده فتور و قصور از نزدیک و دور
آماده بر چهره و این همه دولت از شش جهت بمفاتیح یکجهتی ابواب قدرت و نصرت
کشاده است فلا زالت فی الزیاده ابواب آن مهب و انسب چنان که دست
معاضدت یکدیگر آرند و روی در تظاهر هم گذارند گرانی عنان عزم را

بر بساط ثبات شمارند و اثبات عزم را بضرورت نوعی از جزم شمارند تا خصم را
در شکست شتاب نمایند که شاید باشتاب در نیک شوابد اگر به وجه را
منطقی تواند و غبار رحو استه بالحجری فرو نشاند و از انجا که از گلبن همت پادشاه
جهان پناه روحی و روح من بعد و بروح فداه گلهای عزایم قضا نمایم
هر صباح و مسا با عندلیب غزا دمسازست و از جنبش نسیم تصمیم موسیه در
اهتزاز نیا انگه کوکبه موکب فروزان کوکب برج خلافت شبل و عقاب دو دل
نبث ضدیل و غیث سایل نور ظاهر ولی النعم مولی الامم شاهزاده آزاده
اعظم اکرم نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا بهیج اولیا منصور
و اهی اعدا مقهور با صد هزار لشکر پیل پیکر صد عراده توپ نهنگ صولت
در هوا در ساحت فضای آذربایجان در انداخته و دهان روسیان بود در
مدایت این بهار مسعود نیز از مهب رکاب فتح انگیز نسیم پرچم رایات فتوحات
بهار بران چون صرصر خزان بر خار بن وجود خسان وزان گشت و اکنون
کوه و دشت مرصدات آن نیز از صهیل رعد نوای توسنان و برق براق
آسای تیغ دلستان حد یک جهیم پر نیار رنگ کرداره از رعی و جوی نیست و بالجمله
ابواب نصرت اولیای این دو دولت بهی کوهی و قصوری در امر روسیه نیست
ثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و اگرچه مشیران حضرت خاقان بسط عمر
را بتجدید از این پیش بطلب آن بدکیشان جلت اندیش در فهم ایشان تعالی
میرهست ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم در این اوان
بدست نمرن اوضاع احوال انقلاب افعال مستور است رزق و فنون

آن قوم زبون تو الله یشهد ان المنافقین لکاذبون مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم
فی کل مره و عنان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بتصریف الا تقاتلون قوما
نکثوا ایمانهم از صوب اهمال مصروف و سیف صدد هم قوم مؤمنین در اعلام
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام مجاهدین افراخته و بامر
خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از نیروی بازوی غزات سلیمین و دف
مقاتلین در هر یک از حدود اخته آنجناب یوسف پاشا که باشارت آیات اولیای
آن دولت دوران عدت با سپاهی ستاره عدت سپهر مدت در حدود اخسقه
ساحت آرای قتال مشرکین و از شروق طلایع مواکب کتایب اسلام اختر
منحوس رایت کفر معکوس و روس بسیاری از روس و داد نایب
کوی صوالج قوایم اسبان سموکش شد اگرچه در حدود قارص لعلی قلعه
که از جانب محمد پاشای حاکم بظهور رسیده و اندک فتوری رخ کرده بود
اکنون باهتمام تازه و تدارکی بی اندازه مشهور مجال و فهمای قتال است امیر
الامراء حسین خان سردار با عدتی از دلاوران گشاده دست بسته میان برحسب امر
قدر مثال شاهزاده بجمال از طرف ایروان بامداد و اعداد و مبارزه افروز
رزم و جدال و الحمد لله العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم اولیا بعض و لا
یرضون فی سنة الاجماع بر قص فرض از رای عقده گشای آن جناب که
بفکر رزین و اندیشه صواب با طمع خورشید مستطاب مأمول آنکه در مطاوی
عز و سیف مجاهدین را مفلوک که از بند و در تجدید دارک سرکشان را از
مأمورین سرحدات سیما جناب یوسف پاشا غازی شرایط مراوده را مینمودند

دارند

دارند و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم
و انوار فروختن آمدن مقابلت روسیه که گلستان ممالک علیه از نوایر آن بنیران
اشجار اتحاد و یکجهتی اما اشجار فرخنده ثمر سازند و از نفحه مشکبوی وداد گلهای
مشکبوی نافه های مراد بر اطراف صفحه بیفزایند از افنان اقلام گلهای شکفته عبارات
و غنچه های شکفته اشارات برحسب و دمن

نامه ریزند

شمایم دعوات عنبر انتشار ... که در روضات اقدس انجمن غیب شاید فتاح
ابواب استجابت تواند بود و نفحات ثنایی که از عارض شاهدان پاک جیبی
نقاب عدم مراودت و حجاب فقدان مکاتبت تواند گشود از فضای صدق
ولا هوای صفای وفا در اهتزاز و نشر روایح مرام ... مشام صفای
بزم ارم ... جناب وزارت و امارت مآب عنوان فطنت و فرهنگ دیباچه
صفوت و کیاست مقوم محامد فضایل ... محاسن خصایل مکمل ناموس السلطنة
بالرای الصایب مرصص بنیان الدوله بالفکر الثاقب نظام مهام الامم و فیها
السیف و القلم شفیق شفیق و صدیق صدیق انجلت مرایا اقباله و اطلعت فیها
صور آماله باد که اگرچه در سوالف ازمنه نظر بتخالف امکنه و تضاد فصول
شرف مؤالفت دست نداده و لکن از استماع محامد ذات و اطلاع بر محاسن
ایران او رود الاکو مرخاطر دوستی شمایل از این شمس متین منافی الف
و اشتیاق و بالی افتاده اغانی الفت روحانی را بر ابط اشتیاق بر نظم
مجلسیان بزم وفاق بهانی که ساز ربا و نغمه به اتفاق در مجالس رود

مجال سرودی بهجت طرب انگیز و باده گسار این بهجت معنوی را
فارغ از خمار مهجوری که تابع مواصلات صوری است ساغر صفای صدق
و صفا لبریز بود در این اوان که خبر فرح گستری و مژده بهجت اثر ارتفاع آن
برادر عالی گهر بلند اختر بمدارج وکالت کبری و معارج صدارت عظمی مسموع
این دوست صداقت سیر و مسرت افزای خاطر مودت پرور گردید از جهت
شاهدان موالات که تا اکنون در حجب حرمان ملاقات صوری و فقدان
مکاتبات مستوری گزیده ادای رسوم تهنیت را بدستیاری رسل کتابی کشف
حجابی و رفع نقابی لازم نموده ان شاء الله الودود و بعد الیوم بنا بر
دولت علیه را از لآلی افکار رای صواب نمای زیور دیگر و مصالح سلطنت
بهیه را از مآثر ضمیر عقده گشای بمعالی رونقی در خور خواهد بود زهی انتظام
روزافزون ملک و ملت و دین را [illegible] بحمد الله الملک المنان از سوالف دهور
و از زمان در مرآت دولتین بهیتین روم و ایران بنا بر تطابق دین و ملت
و توافق ملک و دولت صورت یکجهتی و وداد بدیده و انما المؤمنون اخوة
ملحوظ و ساحت ملک و ملت بهمدستی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله از
طریق جور و فتن محفوظ و اکنون نیز بعنایات الله العزیز بالکلیه حجاب دین و نعمت
از هر باب مرتفع و مواد فساد از هر جهت از میانه مندفع و اسباب یمن امنیت آماده
و ابواب فتح و لطف گشاده است

فنایم دعایی که از مهب صدق و صفا دل هر از نهبت و شمایم ثنایی که با نفحات
خلوص و وفا دمساز ارسال گلشن بزم بهشت مثال این صدارت آرای محفل صدارت

[illegible]

قدر افزای مسند وزارت فخر صدر کفالت آیاتش بمدرج جلالت داشت آسوده
اعظم گنج هنرش را گنجور اکرم ضیاء و کارکار هم عالی هوای ناظم مناظم دولت
مبین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا و الدین برادر معظم مکرم صدر اعظم
اکرم لا زال من الآفات محفوظا و من الآمال محظوظا ساحه مکشوف رای

از جانب صدر اعظم میرزا یکجهتی اقتضا میداد از محمد شفیع به وزیر روم نوشته است

لآلی مدح و ثنایی که از بحار صدق و صفا غواص ودادش بر کنار گذارد
و شکوفه شکفته دعا و لآلی که در اشجار عهد و وفا نسیم بهار اتحادش بار آرد نثار
بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت ناظم
مناظم جهان واقف مصالح پیدا و پنهان فرخنده وزیر بی نظیر فلاطون فطنت
ارسطو ضمیر مشتری رای بهمن اندیش هارون موسوی دست عیسوی کنش
وزیر مکرم معظم دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار
مشید امالش موقف مأمول و نهیب حصول باد ساحه مکشوف رای دقیقه آرای
میگذارد که چون به یزدی لطف خداوند چون دو چند و بر تو چند اول کرتی
بیمانند خداوندان دو دولت ابد پیوند چنان که باید بساط یکدلی در کار
گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را بی پرده محفل شهود آشنا و بیگانه آورده اند
تا که بندگان نعمت پرورده ایم و زنار چاکری را از نو میان دل و جان
کرده همان به که به یزدی خداوندان خویش نو با یکدیگر دمساز و در هر کار
همداستان و همسر از باشیم و از هر دو جانب به پیوند اندیشه های صواب
یکجهتی بر المحکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا موند همدیگر خواهان باشیم

از هم گسسته گردد و شیشهٔ اندیشهٔ دشمنان در هم شکسته لهذا در این اوان
خجسته نشان که عالیجاه فلان بجهت رسانیدن نامهٔ اعلیحضرت قدر قدرت
قضا سطوت فلک سریر ملک ضمیر ستاره خدم سیاره حشم مهر همم ماه علم
ابر کرم بحر شیم ظل الله جهان پناه روحی فداه بایمای آن سو بود
لازم بود که این هواخواه بدستیاری خامهٔ آهنگ نغمه ساز دو شرح
برخی از رازهای نهفتی پرداز دبیران فرزنده مهر سپهر و نظامت این نکته
پوشیده نماند که در این سال اولیای دولت روس در بنا نهادن مراد
با کارگذاران این دولت محروس بر ساز جنگ و جدال از آهنگ انداز
و اهمال پرده بسته دیبای تردد بریده و بغیر رشته دستان و فریب را بهم تو
در بستن میثاق و عهد دست سعی جهد گشاده و شکستن ساغر لبریز جنگ را
بسنگ مدارا و درنگ آماده بودند و از کارگذاران این دولت هم این
خطابی و جوابی شنودند که ما را با اولیای آن دولت جاوید عهد عهد نیست
که تا در انجمن سپهر ساغر مهر گردان است گرد خلاف آن نگردیم اگر برخلاف
عهد همه شهد است نوشیم و اگر باز رضای ایشان همه زهر است نچشد در طلب
آن کوشیم اگر از ما رسم مواسات جویند نخست در طریق متابعت آن دولت
پویند اگر نه ما را در بساط الفت با شما جز ساز جنگ نیست در سوزن موی ما
جز سنان و خدنگ محمل خطاب ایشان از ما جواب صواب چرا جز این
نیست سخن همین است که گفته ایم با دوستان آن دولت راد دستیم و با دشمنان
دشمن و این معنی بمکرر گفته شده است که اولیای آن دولت که صدر نشینان بزم

دانش و هوش است و در سپهر فرزانگی هر یکی را رادی آگاه تر از سروش است
نیز در معامله دوستان و دشمنان تنها دل خاطر جز این نخواهد بود که هر یک از این
سه دولت علیه ایران و روم و فرنگ در صلح و جنگ و شتاب و درنگ
یکجهت و یکرنگ باشند زیرا که اگر با خصم راه جنگ جوئیم اجتماع و اتفاق باعث
شکستن و قهر دشمنان است و اگر احیانا طریق صلح پوئیم نیز موافقت یکدیگر
لازم باعث سختی در رشته پیمان و ایمان باید اساس کار را از این نکته
قیاس گیریم که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان چهارگانه روزگارند
با یکدیگر اتفاق دوگانه و سه گانه نخواهند و در کنار رکنی دیگر که آتش است
اگر با اجتماع نشینند زیانی ببینند چون مزاج انسان که حاصل از امتزاج هر چهار است
دفع نموده و رواید آثار و لی آب اگر بی همراهی اصحاب آتش شوند
و با خاک نقش این نخواهند دم و یگانگی دو کان راه این سودا نپویند
بجز نقص و زیان سودی نجویند اگر صلح است از مصلحت کار خود نگذریم
و اگر جنگ طریق ستیزه نیز موافقت هم نپذیریم امید که تا جهان فلک
صباح و بر مسند جهات را فتح بابیت ابواب فتح و فیروزی از شش جهت
بر چهره اولیای دو دولت علیین باز و دشمنان را در پرتگاه این دو

عنوان مراسلهٔ یکی حضرت آسمان طراز از روی تضرع و نیاز با ازدراء فرنگ است

لمعات سنائی که شعشعه انوارش ضیا بخش انجمن مراودت و مؤالفت را
شایسته آید و نفحات دعائی که اهتزاز آثارش از صفحات خاطر ما
یکباره غبار خلاف و دو رنگی زداید نثار منزل و سرور رعینی محل حضور

نور افزای دیده بصیرت و ضیاء بخش جلوه‌نمای دماغ سلطنت و جهاندار قطب مدار

بوزیر بغداد سپهر حشم عزم باید نوشته شده است

چنانکه وجوه مناظم و مصالح صدور عالم از آثار مقارنات و مرابطات
نجمین سعدین بطراز سعادت و شرف آراسته و زنگ کدورت ظلام از
مرایای لیالی و ایام بتصریف ادوار و تألیف انوار نیرین اعظمین سپهر آسمان
سپهر مجدت و اجلال با نظار دراری التفات دولتین علیتین مرتب
و در درجات عزت و اقبال منور از سعادت نشانین باد بعد از طی دعا

بوزیر بغداد دعا به بصیر محرکات الامشهود رای مهد صبا مبدا نوشته شد

چندانکه بر کنار دار الحوادث جهان دجله‌سان سپهر روان است و کواکب
سمکون حوت آسمان کل فی فلک یسبحون دار السلام عزت و احتشام را
در هر کنار نیلی از نیل مرام جاری باد بهتر از نسیم تأیید حضرت باری جواب
غنات آمال به ابر جلیل ساحل کامکاری باد بعد از اجرای فرات ادعیه
و افرات مکشوف رای مطلع حقایق آراء میگرداند که چون مدتی گذشت که از
مژده سلامت مسعودی نوید مسرت بخش خاطر دوستان گردیده
از این سو حسب دیدی شرح اشواق را طریق آن صوب مسدود
بوده دیده از آن جانب خبری و سامعه از این طرف اخباری [illegible]
شخص امید را پای حصول شکسته و شاهد طرب زاهدت وصول گسسته
هنجار محبت در درج مستوری نهفته و شاهد آن سرایر مودت در حجاب
خمول نهفته بود ادای فریضه وداد در مقتضی اوقات که از نشحات [illegible]

اقلام چمنهای دوستی اخضر و تازه و از نغمات صریر دلپذیر خامه گلشن
یکرنگی را آوازه ساز نغم از مطلع وفاق رای آب باری مداد کلک [illegible]

از جانب صدر و از پیوند اقلام اشجار اتفاق را با ثمار تحیه تمر دوام اعظم وزیر بغداد نوشته شد

همواره تازه مان رشحات درمیان را اقرار بهشت جناب تا بقا به بزم آرای
ادآب مجد تر رسانک افزای اصحاب مجد حافظ دار السلام وداد مسلم احکام و نجا
ساعد دست امارت مساعد دست وزارت آصف در آیت سلیمان فرز
آصف بقام مکرم معظم را اید زمان عزت و بدخواهانش ضمن زمین

در [illegible] دولت باد پادشاه [illegible] وزیر بغداد نوشته شد

تا هر صباحی از پی مسائی و هر غداتی از پی عشائی هر ظلمتی را ضیائی و
فنائی را بقائی است ذات مسعود سامی گرامی را صباح غدات دولت
رواح عشا و مبانی بقای شوکت بی ظلمت فنا باد بعد از جریان عیون
اشواق منهیات که خار بن تحسر حرمان را از آن حضرت بی اندازه و
از هر از نسیم مذکرات محبت سمات که خار گلبن بهجت را از آن شکوفه [illegible]
مکشوف رای ظلمت زدای مهد ضیاء میدارد که مراسله غم اندوز شادی
افزور گرامی شعر بر خبر رحلت مرحوم در غفران پناه و شعار و تمکین [illegible]
افزای صدر وزارت و اختیار پرتو وصول انداخته زبان حال را باین
این دو بیت مترنم ساخت شعر هباه فحی ذاک العز المقتدبا فما عن المحزون
حتی تتناثر نحور انعام فی ثغور مدامع [illegible] لامیاز و لهن منها [illegible]
در ماتم اختران صبح را گریبان چاک هست هم از چاک آن فرزندان [illegible]

تا باک و اگر مهر برا آرای کلاه سپهر را در ساحت مناکحت هم از پرتو آن در
نایان زیور بخش صدر افلاک من مضی اجل فقد قضی امل آن عرصه تحصیل فقد علی
والحمد لله جمیل مامول جنان هست که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال
دوستان را در بوستان یکجهتی سرو آسا بر بستی ثابت قدم دانند و کلهای
آمال یکدیگران را از صفیر صریر قلم ملاطفت رقم با نغمات رجوع مهمات

بامیر مکرم معظم همدم دارند محمد حسین خان مروتی نوشته شد

روشنی بخش سواد کشور برتری و اجلال سواد مردم دیده مردمی و افضال که سهیل
بخش مضمون از رقعه عین الکمال باد اگر از عیادت این رمددیده بابستر از معاینه
لقای فیض سیمای چشم پوشیده گفته اند مصرع دیده آب از دو چشم پوشید آفتاب بلی
عذری بجاست ع دیدن خورشید نتوان جز در آب باری نگارش رقیمه خجسته
در پرسش حال اهمال رفت اگر چو خواهند گوش بر که خانه نشسته تا به عطر آمیز
عبارات رنگین و اشارات شیرین و توقف بر مربط اوی معانی موقوف
نظر و سهو و فحاوی هیچ سواد دماغ محجب اثر و جملهٔ این علل سته معد علت بصر
و بالجمله از شش جهه ابواب معذرت باز هست و حضرت وقایع نگار بکار افتاد
دور دراز العذر عند صریح الود مقبول و انصب بعد عین البصیر مشغول سر مدید

یکی از دوستان که مباد تر از جفای تو صد عذرش ساخته دارم ای تو بی تقدیم خدمتی از

کرم استاده ام انا لله آماله شرور فراما بذین محفوظ سرور فرا و بذین محظوظ ادلا
خلاف سیر یاران املاء الضنا اسیر لا یو لسون بدان پاک کرد کار سوگند که مرا
با دوست و دشمن رسم رستی فروسوخته شمع خود را پروانه سان سوخته پرتو شمعم

بر جمع همگنان تافته و در هر یک از حریفان بساط نگار رنگ لهب با اختلاف
الوان ظهوری یافته اگر بساط انجمن نقطعات سیاه و سفید مشحون باشد از پرتو
شمع جز این اثر متوقع نیست که ملونات مختلفه را از یکدیگر متمایز دارد و هر یکی را
برنگی که هست پدید آورد اگر سیاه از حضور شمع سفید بگردد و سفید در غیبت
شمع ملون بلونی جدید و اگر از این راست تر خواهی بیرا به فرا چون آینه
هیچ کس جز خود در من ندید این همی بیند سفید من وان پلید

یکی از فضلا نوشته شد

امروز شنیده ام که در طی فهم یوسف با نظار او فی از من داشته اند بها نا
مرا مدعی بالکیت بنده شهه سبحان الله مالک الملک عبدی مملوکم مرا با مالکیت
چکار او خود یکی از بندگان حضرت و مرا نیز اگر بیند در بنده دیگر
اگر آن جناب گویند که بحکم شرع مبین تو مالکی و او مملوک و این طریقه
بین المسلمین مسلوک است تکلیف خود در طلب ادنی از من دانند و گفتی با
شهید که مرا در یکجا تصرف دارم و دعوی مالکیت نیست هر که خواهد گو بیا و حق
با هم و دلی خراب و آن نیز بکرور با اختیار ما نیست

رقعه

سید نا حبشی زاده در بستر ناتوانی افتاده ... سوار در موضع
با عظم شان بی مکتس و قرار است و مطیه زبانش از بس گرانی بار عاطل از
رفتار بلی از منطق حالش با خیال آن جناب از دل پرطپش در این گفتار مصرع
بسرم کی بگذری من حبشی توفیق زبان بسته و چشم گشاده و قفس تن با

اسباب شکستن آماده و طایر روح را اندیشه پرواز هست و حکیم آغاز ساز توضیع
نسب به فصح حسب هست اگر آن قرشی نژاده آزاده از کبر کسی بگذرد و به پر
سرا و گدا آزاد و بتواضع فطری بگرد و بر قالب

در حالت زندگی از او نظر او بکار دان آنسب و دوستان نوشته شد

روزی چند گذشت که زمره کهنه تیره زدع حسرکی نظر ز احاجب دیده رمیده است
و احتجاب بصر کاشف محل آبصیرت و رافع نقاب تیربرت گردیده در انجمن ممیز
با حریفان معنی مانوس و هیچ گونه الفی با مولفات فحوی نیست لطایف
معانی که پذیرای ساخت تعبیر بود که اکنون که بامتداد دوری از جلای
ملباس تحریر آید و چنان که شاید در محفل شهود بار ز ان نقاب از چهره گشوده
گشاید از افکار افکار خاطر افنی ملکه بگیند باشد طار سفیری چهر زرند و ابای
بستر ذهول و تستر خمول خفته و پس از چهر آرتسیم کرده بکنف عزیت خاطر شوشه
مشوش الصدر عن نفر الحدس تقضض المعاطف غمیض العین جامه بار شای
عبارت و کسوت عاریت استعارت پوشیده بواسطه تیباه کاری سطحی
خامه تحریر حضرت مبرز الضمیر دو قد تقصیر با تصحیف بصیرا در ظلمت ترکیب حروف
و نقوش چون در هیکل اهریمنی پروان مهروش جلوه گر گردیده اند چو خواهد کشود
معانی مبر گر اندر حرف ماند باغات عزا فی یکی از عزما وارد قبل از از
وجوه تسویف با باطل وجود تنظار قضای دحه موعود دانه و آیت لا یعلی
المریض بحو اهد روایت آیات تعریض مذاند حدیث از قروض حدیث
و عتق راندکی شعر تراکمیر خاطر کرد که حرفش را باشد اگر چه با چنین نظر حال سابق